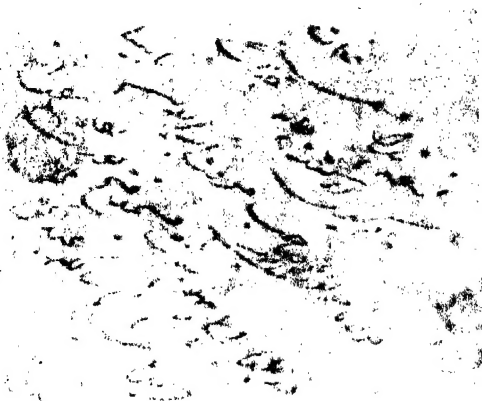

بسم الله الرحمن الرحيم

بستاند بی زحمت جدال و قتال و ارادهٔ داری عظمت و جلال معانی درین
هم را تسخیر فرمود و اسباب دولت و عزّت را در حلقهٔ انقیاد کشید چون
حکم محکم و عدالت بهمه کائنات شامل است و الحاکم العادل ظلّ الله کرجمله
ذات رب اللّه علیم بود در ایّام سلطنت شکست خلافت
اگر آن پادشاه تحقیق از بهشت به یادگار دست در نقاب حکمت
و بر آستان سرای ملاحت و اطراف پنجره ممالک وصلاح مردم صحیح
مسالک و صلاح دو دولت مستظهر و داد و دهش و عدل و انصاف
دوستی اهل ایمان و جم کمال کرم خداوند دوستی از باور و رفتار
کمال و اراده بآخر رسانیده که بر زمانه بر دست جزای ندارد که دارد در
نعمت و دولت و حرمت شان و شوکت و انقیاد احکام قضا و
و افراد انام و احکام و تحرز و تحریر مهمات بعضی و اموات
هر روز نشانه و سرور و شوق عبادت خالق و ترفیه خلق و
و انجام مقاصد و ترتیب مساجد و آداب ریاض شد و جمیع بزرگ
رخصت بلوک ... در خدمت که کلمات الهام آیات آنحضرت
قدر

برون نصیر و محاط طبیعی برون از فیض [illegible] است نیاید

عجب رنگ شرف الله درین دیباچه نام کند مکشوف

در شور زان [illegible] قطعیت سعود و شمول رسید زان [illegible]

حیرت باد که معنی پرخلافت فرزند سعادت توام

کتابه از باب میرزا ولی سلطان محمد معظم الملک طالب

شاه عالم بهادر در پنجمین سلطان محمد معظم شاه بهادر پادشاه

دوم [illegible] فرزند سعادت توام [illegible] سلطان و فرزند خلف

[illegible] پنجمین [illegible] سلطان محمد اعظم شاه بهادر [illegible]

[illegible] بیان عبارت است از [illegible] سکون [illegible]

[illegible] آنحضرت و فرزند [illegible] و فرزند [illegible]

[illegible] است [illegible] محمد معز الدین بهادر پسر کلان

شاه عالم بهادر و شاهزاده محمد [illegible] بهادر و [illegible]

پنجمین سلطان محمد اعظم شاه بهادر و فرزند [illegible]

[illegible] شاهزاده محمد عظیم الدین بهادر [illegible] شاه

عالم بهادر و ... مدار المهام دولت قدیمی ارشاد ...
در اسد خان و بعد فوت شایسته خان مخاطب
به امیر الامرایی سرافرازی یافته و خان ... در جناب اقدس
آن خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ مخاطب
و ... القاب و ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ
... صدر ... الدین محمد خان صفوی مخاطب ...
به ... خان ... و محمد ... اسم حمید الدین
بهادر ... ارقام ... خاص ...
بادشاه ... سلطان محمد معظم شاه بهادر ...
... فرزند سعادت ...
محمد معظم ... تعالی و سمت ... نصرت ...
بلخ و بدخشان و خراسان و ... ملک ...
... شد ... بادشاه ...
بالصوب ... ایران ولایت فتح ...

دوست که خود را [illegible] باشد [illegible] بدنام کنند نکو باشی بهمه تعلیم

کرده باشد بهر حال چون این بزرگ زاده [illegible] محسن است [illegible]

[illegible] چون [illegible] باعث تعلق [illegible] از تاریخ [illegible]

بعد [illegible] ماند [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] شدم [illegible] [illegible] استغفر الله

[illegible] ظاهر [illegible] الله [illegible]

[illegible] که ظاهر [illegible] دست [illegible]

[illegible] در [illegible] خود [illegible]

[illegible] لکن [illegible]

[illegible] بهر حال [illegible] بازگرد [illegible]

[illegible] خواهد شد [illegible]

خلافت [illegible] رسید که [illegible] سپاه [illegible]

دیگران [illegible] آگاه [illegible] قصد [illegible]

با [illegible] دار السلطنت

که [illegible]

بسیاری چه بود دل را شکسته تا از [illegible] شکسته دیده پریشیده

حالا ام اگر طلبی آید با صلاح کار مقید خواهد بود [illegible]

نشود به هر یک [illegible] به هر یک با چه [illegible] بر حسب [illegible]

والسلام علی من اتبع الهدی فرزند سعادتمند قوام [illegible]

حفظه الله تعالی و سلم از نوشته [illegible] معلوم شد [illegible]

بر [illegible] در هر [illegible] نشسته [illegible]

مادرم با [illegible] [illegible] خلافت [illegible] از

[illegible] حضور رخصت یافت تا [illegible]

از خود [illegible] شده [illegible] خود [illegible] نسبت که [illegible]

در [illegible] برسانم [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] و چون [illegible] که بنده های خدا [illegible]

شود [illegible]

[illegible] حق الله کرم و [illegible]

ح

دوست از خود نگاه در آمده باشد از توفیق و لطف دارند

و طالع پرورده اند و پیش از صبح و صادق بعد یک

ساعت و یا ... فصل ... صبح او ... کرده پیش ...

... یاران ... پیر فیض آثار

نو احمد ... ایشان ... روز ... بودند دیوان

مجلس ... ایشان ... یار و ایشان دیوان

... عزیز ... است و حقایق ... رحمت

... و خبر ایشان ... و دوران ... است

در میان ... کدام ... عالم ... یاران

... خط ... و فضل ...

... رفته ... ایشان ... خاص ... رونق

... شیخ ... ایشان ... احوال ... ان

... مجلس ... حکم ... یک روز ... ایشان

... خواب ... در ... عرض ... مقدمه

صدور احکام مرزبانی را حکم ناطق میشدند با فریب

بهادرین معاملات درپیش بود بعد برحسب طبع [illegible]

کتابخانه [illegible] از وجه جلال فرست مسجد متوجه شده برای تقویت

[illegible] عبادت و ورد [illegible] تقدیر شده رفیق [illegible]

[illegible] و طعام داران در [illegible] خود ان که اگر

ارزان علما و فضلا و طلبه [illegible] ایشان [illegible] و دنیا [illegible]

[illegible] از [illegible] نشستند

[illegible] خاص [illegible]

[illegible] خواب [illegible] القضای [illegible]

[illegible] در حالت [illegible]

بتلاوت قران مجید مشغول میشد [illegible]

نماز [illegible] و بعد از [illegible] و تسبیح در [illegible] شروع

[illegible] نشستند دیوان [illegible] حاضر شدند [illegible]

[illegible]

[illegible]

در نوشتن درج ولایت برای خزانه خوب است و دیوان

فرزند ارجمند نشان الدوله انصاف نیکم در وقت احکام قید

بر زبان قلم داده اضافه در زر فرزند عالی جاه محمد ابراهیم

حفظ الله تعالی و سلم ظاهرا در سوارت حج جلد و مد میرزا

سید سلیمان برادر ایشان از بیانات وجهات عزیز بود الا

بجواب آن داد مدتی در حضور بیشتر خدمت را بجا آورده است

جز اینکه ترتیب شد میرزا استرداد ملک محمد امین

از جانب فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله

و سلمه تحصیل مالیات و برای کار حکم فرمود بر سبب عمل

از نصف آن جهت معزول شد سکنه اینجا و اردیله

و مرسلک میرزا ذکر آن می دارد و خود داده

دست محاسبان حقیقت نظم عمال نام ماه و شما ملحوظ

حرفت اعمال بلا حق در دسته با حواله سکنه و مال رسید

وقال اگر نتیجه خواهد شد و عوض نخواهد یافت فرزند

احمد از پیر معلوم می‌شود مصطفی فرمود کسب نور آن

بیفزایند هر کار با بخود درست امری بجا می‌رسید گفت به لعنت

اما منصب و خطاب خانخانان که بوی سپرده بودند

دو دم خوب مثال طلای مغشوش است دیگر چیزی نمی‌دانم

و بسیار است و دست مست چه دانسته‌اند در حق عالم

کسب به دست و دست روی سعدالله خان مرحوم نجیب

که از اولاد و دوصالحان بود و درست دست بدعای

داشته بود یکی از مریدان گستاخ پرسید کدام از زر خوب

یا قلب گفت زر دم خوب الحق ز قلب خوب‌تر است

هر چند چون هر دو با نفس دل است و ضعف ذات آن

است هر که حق سبحانه تعالی کرامت کرده باشد بمانند

دل انصاف اقرار و حقیقت که او نیک‌تر عمل اول ارواح

معاش شیء منحصر در احوال قادر متعال داوری نادر و باب

عالم بعلوم حقیقی ایشانند در لطف و داد شهود که موجود بودن بچو سهل

از جهت اقبال به مرکز شده و نجم دولت مخالفان مضمحل گردید
و جلب کمالات عالی دین محمدی زواید احسانات عموم رعیت
احسانات فرمانت بود و سلطان مظهر راه غیب جوهر حقانیت
از فیض دین محمدی در صحن فیض رحمت نیسان فیضات گهر بار
از لاله زار دامن گلشن تحفه گلزار گلهای بوستان سبز گشته باغ
گشت چمن بر زبان ما به بالای دولت عجیب جای او
مدح جلیل القدر شیخ رحمت مخدوم جلال الدین محمد جلال
شاه با بال دولت دلاور کرده جنگ اولاد یار
تا لوای دولت محمدی نصب شد در وجود
تا جهان بپا بود و نظام جهت شرع در سبب
تا تمام الامر در رعایا و سپاه که موجب استیلا بود
افزون و ایشان را بطریق انصاف سیاست و دفع
و استقلال ملک محمد بود که با لشکر دیگر امور
حفظ ملت و ایمنی آفاق فرمانده سلطنت اسلام

توجهات بی نهایت در فتح جنگهای بابا لشکر کردن و سردارند

در دو عمر دولت به خود داران شمشیر صورت نداده است

که [illegible] است نوع ما در صورت بداست در نهایت و فرزند

درستی سپاه کمترست ندارند توجهات بی نهایت در تصویر لشکر از هم باید

ایران و دولت و در ارتفاع است بر مرحمت گسیل

حسن علی بیگ بعد اللهوردی خان و صفت [illegible] خان و

بهر زمان توجهات ایشان لله در عهده صید و نسب

اگر مقصد بابا انقراض غیر شکست عقیب شاه محمد که از مرحوم با

واسب و اولاد در صورت ملک بکردست است محمد زکی خوش

اگر بسر رشته غالب بکرد و خان بر هم خود بدین در کسالت ملال

خواهم گشت شمشیر بیجا زده است بگویم کرد بس که ما اکنون

نا حاضر بیست فرزند علی مرد با اظهار حال و لسان معلوم

که سر همراه نیست دریا در پادشاه جهاد و جانش از رنج بی نصیب

دخل او در نقصان مال نوابی و صرف فرزند را اندازه نیست

مرزی در

قرددی نمیشوند یا سبب ابرو رفتن [illegible] در قرب

شکر ما و شما انجال شده باشد [illegible] طور ترقی در دست

معلوم میشود که مضمون اخبار [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] از عفونت ذلیل پروردی خدا است [illegible] ربا

نشان [illegible] نعمت [illegible]

ازین شده [illegible] مضمون [illegible] مکرر است خصال [illegible]

[illegible] که [illegible] حکایت خراسان [illegible]

[illegible] نوشته [illegible]

یا [illegible]

و والده فرزند [illegible] السجاد [illegible]

که [illegible] خود [illegible] بود

در بعض [illegible] گذشت [illegible] الفرزند دلبند [illegible]

شکر [illegible] ارسال [illegible]

ملاقات [illegible] فرزند علی یاد دارم که روزی [illegible]

میان عقد لطیف نقش بره اکثر لعب رقیم در نشان

عکس کلام نقشم که از ارجاز نشانا باشد چند هر از ایضا فالاحه

که کوان برای معارف خالفاد معبر که عشق خود از ین در معرفتم

بزبان صدق بر جان انتد سنه شاه بار از در دهد بهشت

را رزق بار زرق با منت بد نفس مجلس لست از القدیم

خدمت حق و ۲۱ الصبر الی خردی برکت دست وست دعا است

خود و شغول در طلب تر بد لعمت و در دشت گشت و سر بردی

منت نقش از لی الحقد در نظیم از زان با حق حسب

خدمت نقد عقل ب از زن انگیزند ملک سلطانی

محبت کشتی بار دو از ان بلند در ند و از در وصیف بر ای کو

قسمان هم کان کرد ان لوزال بسته در ما بار نا در روای

در ان مسکن در دهد نقد ما سپار نند و از او خطی یان او ی برسند

که حق کی حلقه شود در دست دنیا از حال ضعیفا کوتاه

باشند افزون نعمت و دولت بخت بدنا شند معجز نسبه

عمر

چکنم که دیدن نقش بیاد آید که بجا از صبا رسان ذره
قدری شد و الدعا قرة مرحبا الحیا دوا دهد نوشی شود رونقی
باد توحید ابر لحمد با دکه آیند و ندها بست بحوث آن
دفعهای مرده ور نخور رسید مستغنیان بجا بیست و دور وشم
نذر گرم بعد الف القرمه با نفسه مید آنچه بال الله میخوند
دو بیش در رقتی بداد گشتی شده دعای دانسطه آمده بیع
جزم کرد در وقت غزلی از آن چه خواب خواهم مراد حجا
لطفا عارست و مال مراد ابر هم از علم برابر و در دولتی
دیده خود از سر شیدن در سعی کو بجز رشید بود است
درگشته مرد به جور رحم از مکان است عجلی خافقی
و در عالی او مشار الیه با ز ضعف عجی ره با کمال
چنانکه در محرم تولید با شد بار دیشتی بنقی نشد عرف او مشرشها
انچه کرد منتظر آن و عجز نیاید عشق حق هم عمال ما باید لنفسه
دانسته باشد در یای که نیست حاجت خانه از

در حاشیه:
اعمالی که در حاشیه از دلال ... الدعا مراد از کار و کلیات را می‌آورد
... و از دلال

قدغن خواهند فرمود که هرگاه نایب مزبور در عهده
فرزند عالیجاه نوشته دستخط خان و جهت که خواهد تا خواد
مطابق مضمون آن بعمل آورده شود بعد تحقیق از جهة آنها هم
حاکم کرده خواهد شد فرزند عالیجاه درباره سعدالدین خان
در حضور پدر مرحوم که از حضرت سبب پرسیدند غرض نمود
که فقره چند در مباحثه منظور مد بود نقل پرسیدند شش
تا بعرض رسانم قیام شان سلطنت از دولت
افراشتن ملک و مال از شتی نشست و سستی در صحبت
نشستن با شما و فیصله منظور نمودن از قرب جهلا
غفلت مطالب ایشان بر عقاید مستغنا ماندن در علمی
شدن از مقصود نمودن در امور دنیوی از پدر بلاغی درسا کر
ماندن بر تقدیر و بایه خاصیت دان در زحم نمودن بر تبعیه
محتاج شدن خود در کارهای محتاجان الدارم مسلح
زر مالیات و وصول ... و ... و مقصود بودن با شما
وفواید

از سر اتمام امور معظم که منزله مراتب بودن گذشت
خوشحال خواهش آمده در راست خصوص زدل حقوق
ریاست که منزلت وعظمت ولایت آمده و خبر ساده نفیسی
لا از احداث معتبره بلاد خصوصه و ... که
سبب بود مرجع کارها مقدمه باید راست ... گشت
رموز یک صورت از اطلباء ... مناسب ... بشرح به
ترتیب و نسبی ... ملاحظه ... خاکهای ... عالی
و شخصا ... یک حرا ... شمارده ... صد
ذملکی شمار اذوق فلاح ... و حسن تحقیقات رفته
نهایت نهایت معاشی کی با معاد که هر ... هیچ
برای دیگران با هیچ خود یا قسم در جهان ...
میکند و دکاری بجای نمی آید فردا خدا ... خواست
باید او را بما به ... یرحال ها فرد ... التجاه اگر ...
حوران شاق دیدن پدر ... اما پدر سر ... مشتاق
فرزندان

بر خود لازم دانست ساز و زر دل با کوچکی یا غم پرداخت

فرزند عالیجاه محمد انور بود که مقید صحبت و مصاحبت

غربا و درویش و عمان بنابر که در دربار بسیار کردن

باکمال بهبودی که طبع رسائی داشت تحریری می‌نمود حقیقت نام

فرزند عالیجاه مخلص در جهدار مضافات صوبه گجرات

مولد و منشاء این ... مصاحب ... صاحب سلیقه ...

دارد و ... از مدت ... از ... اشتغال

دارد ... حرف ... کسبه ... مشق

فرزند ... ایشان ... شوند

... گذشته ... دلالت مهر ...

... دیگر ... فرزند عالیجاه محمد ... از

نوکران ... عالیجاه که در ... میکوشد

که از قبیله ... دیوان ... که دیوان ...

ایشان ... مشهور القدم ... مهربان ...

در نظر شما نمودار شد زندان رفته گذشته را طلبید
و پیش بالا بسته کالای بد پرس نخواهد و الا نوشته
که بعد اطلاع احوالش نتوان طلبید فرزند عالیجاه
هنوز استخوان شجاعت خان محمد بیگ بر هوسیده و حقوق
خدمت او نخواسته و در نزد او بعضی دور از یاد و یک
میرانند باید که نفس که صدق و بطلان العلم عند الله
جز از زمان نمی اندازند و تمام هند و اربعه سلیمان عصر نحو
عز فرستی میباشند فرزند عالیجاه چند نور عمده برین حال
صوبه مالوا در جاگیر ایشان مرحمت شد شایق سر بلند خان
و حسن علیخان در کم منصبان مناسب نوازش خان زوی
و حدار ایجا بوده زندان نور الابصار عامل کارآگاه
امانت دستگاه شجاعت پناه بدانجا نفرستید
بحضور اعلیحضرت مذکور شد که رونق خانه و افراس
مال و آبادی بحالات جاگیر سعد الله خان سلمه الله

دیوان

و در آن خانه وقت که خود نشستی و در آن هر وقت می [illegible]

و دل در آنجا در کار و الا است و فی الجمله [illegible] که [illegible]

که شما [illegible] شما نسبت به این [illegible] در [illegible]

عوض نمود که [illegible] و [illegible]

[illegible] از درد [illegible] الحمد لله [illegible] خواهد بود [illegible] زبان در [illegible]

[illegible] که آن و صحت خود با شما [illegible]

[illegible] از [illegible] آدم هوشیار [illegible]

[illegible] از آن کار کمیاب است [illegible]

[illegible] و [illegible] آدم در [illegible]

[illegible] و [illegible]

فرزند عالیجاه [illegible] و [illegible] محال [illegible]

آن عالیجاه از فرزند [illegible]

[illegible] داد و [illegible] علف

و [illegible] فرزند عالیجاه با شما [illegible]

میدانیم که چشم مریخ خوب بر آن خدا اخذ وفا محمد [illegible]
العز کویان و سر از ارخسار فرخنده ابدی لازمه دارد عجب
عجب خوانیم امور را شخص دستور او که سمت ظهور دارد
سیمای زدم الصبر حال العدل از اشتها شد کمال و سبب مولد
یادگار در للصوره بسا [illegible] معتبر لند یعنی بیکر و [illegible]
مخدوم تقدیر فوجداری سرکار [illegible] مجالات متوسل
نمی گیرانش ان مرحمت بسیار از نوکران فدوی [illegible]
کرالالی و اخبر برکی [illegible] سلک عمرو [illegible] اگر و دیگی
از آن نور در ابصار [illegible] کند تحمل [illegible] شد آنجا
اتفاق [illegible] داریب و دالف [illegible] اعظم
مساعدت ملک و ملت [illegible] صالح کاران [illegible]
جز جهود خوش کردن لست که مقصود و [illegible]
دستی ذکر چه کمان خوب داشتند و [illegible]
منتوانه وقیاسات [illegible]

بندهای

بنای ما به در جهان بسیار دیدم ملک را بادزن کرد

دختر قاران هوشیار بسیار تمیز زد هم با همه پدر شد

فرهنگ صفات درزی دنیوی مساعدت لعل خدا

وقتی با عطر زنها همیشه بود هر باد دارم در ممالک کرده تکلم

در بدر مجلس با صحبت پیشه ولایت نیم مجالست

مرخص هر روز در دیوان مطلوب بود مجالست بحرمت

کسی از ده کار و هر کار همه سبب شد مع الایک

بیلوک دبو لیله مکالله که بحکمه رسالت و کار نیاز بسته زرد

رشته سید محمود ابراهیم با هم کرد با ساده کارکرده

کمر بر هر ملکی در لشان منت بحر انداز و صفت الس

در مجلس عظمت ملکان داشت نمودن بیان فرقه صادر را

موافق میباشد در باره جلیج لوز و بیش لوند و بکمه

ممالک شان فوجداری در روز داد در لب حور حرب

شور دارد و دست و پیچ در قرب لشکر کشان رساله میرسید

و سکنه شهر و جمع قرآن بوسه بالسبه عبر منه الخ

و بسیار لعلی جگر [illegible] دوست هست که [illegible] در میان
[illegible] رسول الله و الصدیق [illegible] [illegible]
بلغت شیخ الاسلام در تحقیق [illegible] صدق و العدل
[illegible] حساب [illegible] اولاد [illegible] الله [illegible]
[illegible] با بازار [illegible] محمد [illegible] شدند [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] احمد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] هست سعد الدین [illegible] خان [illegible]
هست اگر [illegible] طلعت [illegible] [illegible]
که [illegible] شود [illegible] مامور کرد الدین [illegible]
[illegible] معرض [illegible] الشان [illegible] و آن حکم [illegible]
از دار [illegible] پرسید که [illegible] عرض [illegible]
که [illegible] هست از [illegible] [illegible]
[illegible] باطن [illegible] [illegible]
[illegible] حال [illegible] باشد [illegible]

بر آن صفا نشین نگردد فرزند عالیجاه حاجی ابوالقاسم

نفقه ارسالی در باب حضرت نواب لعل ما [illegible]

قبل ما [illegible] فرزند ارجمند نوشتیم که [illegible] شده باشد

[illegible] چه صورت انقلاب است رو [illegible] مردم [illegible]

[illegible] العدم حصول مقصد [illegible] کلام خوب [illegible]

نوشتن با کمال [illegible] صحت [illegible] باید [illegible]

حسب [illegible] که [illegible] ما [illegible]

باز [illegible] خود [illegible] و دل [illegible]

[illegible] اهل [illegible] بگیرم [illegible]

[illegible] فرزند [illegible] [illegible]

[illegible] احوال متوکلان [illegible]

دانستی و [illegible] که [illegible] از [illegible]

دانستی [illegible] که [illegible] امور دنیا و [illegible] فرزند [illegible] حال

[illegible] حبیب [illegible] مشخص و [illegible]

[illegible] العبد [illegible] [illegible]

[illegible]

ست بعد صلح نامه در فکرم که مبادا در سخن مرید شود

شما که قدر جهان اباد را نمی‌جویید و دیگر ابید دیگر [illegible]

در القصه قمر قمر عالیجاه کلکشتی روزنامه دست بهادر

با این حال همه صفات فرست و این [illegible] شیبلو

چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] احمد دولت بیگ نام [illegible] در حصار [illegible]

[illegible] [illegible] اهتمام السیر با [illegible] [illegible] القدر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این حال نام فرستاده قمر عالیجاه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حالت [illegible] و محبت با [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] الحمد لله [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حساب [illegible]

رساله سبادر دقایق دوام ارتحلق الاسم با نهر کار دارد

و الله دشت زیت تربیت است این پی تره نا کاره کرد

قلعه سیاره باسم بر نقطه کرده موسوم شده است و با سیخ تواز

حرف الام طولیف با دار نهر با تجرد بود قلعه

باسم لعل بار موسوم شود و تقصیر بیش بار را از

کثرت نجود مستمند فرزند عالیجاه در احمد آنا و معرفت

درویش بشد باله الذیبا بر زنند و سلام این خبر

عجیب حالت و بار از باملح کامه خبر خوار فتنه نمود

سلطه مشهور ایان از ذلل و خوان هست کنند و

ملکوند که نزدیکی با حاجت خود در پی آنکس حمله

دین تقاضای بی حاجت گذشت و فندری کیه بدو

نیز از تحصیل مرد و قدم حیات شیشی رد و ملکی

بیش کسر پیچ پاک زدم برخورد سیخ بانشادر در میان حقه

کلم ... شماست خرید فرزند عالیجاه با جوز کیا

۱۲ او

بنا در یط و با همواریست میر مردوکو که از زوال ایلم رکاب
العالی همه منصب ما بکشد کارهای بیشتر خوبیست
معنوی منصور اخت حال اوست لطف حق با او بود
با کند خوبکه از خود یکه زر روی کند معاش شش
روز رفت زمر حسن اوست خوب دل استه که مرحق در
21 ٤٦١
پیش نادر و قول سعدی نمبرایشان مست منصور محمد
شعرای حکیم مست شمار زرد که بخت بیدار مست
بر نفدیر یلک مهمان الشان را بحو مر خرد وصف حلقی حلقی
از انجم مکلفها بخشند خوب کم شخص که ایمن تا مکی بر
فرمود معانی جاه اعتقاد حضرت از سعد الله خان یه حد
اسباب خوشنودی خانی ذو فضت عاقبت
متوقعی که بعد ذات سخاوت که حضرت ذو فرید کار در
ودرب لند شن افرید باشیم از کنار بخیا موصوف
کمات کم مرنم مصد سی و فادر در ... حد

شاید بعوض شما در اینجا باشند چون رب دانا که

در زدن قدم بر جوهر ... خدا نباشد صاحب خرد باید که

در باب ... در الله و کار خوب ... در گوش ...

... در حق او بگذارد از اعلیحضرت ... فرمودند که

... امر و خلعت و منصب ... عبدالله ...

... فایز ... که ...

... بالاتر نشاند و اگر ... باشد در

حال ... بجای ... بالاتر ... در ...

... درست ...

روزی از اعلیحضرت در خلوت عبدالله ... در

... که در حق امرایان بادشاهی ... و ...

بابت ... مشغول عواطف ... در عرض ...

... در حق این ... که ...

خواه ... کرده ... در حرف ...

نقاق

دقایق نامه و کلام رضا طبع نگارست [illegible] و دری

دعاء ملیحه صورت مثال المعنی [illegible] ترتیب [illegible]

خان و جمیع ارکان خان موجب [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] صورت [illegible] که چند کشتی از سلطان ملک [illegible]

[illegible] جانب [illegible] سلام دیگر با فروسکی [illegible]

[illegible] که زده تجار عثمان امور [illegible]

[illegible] که بسیار انعام [illegible]

[illegible] گوکه روشن جهات خلافت ازل [illegible]

[illegible] نسب [illegible] کشتی کوران خانه [illegible]

[illegible] شده که منصب [illegible] باد [illegible]

[illegible] در [illegible]

انجمن [illegible] و حکم شد که [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

روشن چنانچه کرد سخن خداوند خاور بای نگار اکـ ما

دوست دولت بحصول بعد آمد بور بر بجهت

باشد اغوا هر یک دلال ز لب چو عرض نقش اند

بابا نادرست ارزانی الملک منصب فائق بود خدمت بنده در و

مشغول بالامر کو خداوند خدمت احضار باعث خصوصی سوز

فقیر دیوان خدمت اری ماهر موضع فر شخص زلف عوز

ناخو وقت که گوش تو وقت ای که بنده [illegible]

تحقیق مردی بنده سر بجهت خاطر خوش کلود

انفاق کس [illegible] خدا و نعمت [illegible]

شته سفارش مقدمه بجان ما جاه عالی فر بجهت او

ملاکش بنویسد نشنیم هر کس نوشت شما

[illegible] داد هر [illegible] کلوی لبی بابی اگر چون در

اگر خاص او جهت [illegible] خوب نشسته [illegible]

مسعود موحد ازار دل لیکن [illegible]

حضرت

حضرت بارسیت از نجابت که شمرده اند در خود لذت ... کرد
انعام نیست فرزند سعادتمند تو دم محمد اعظم حفظه الله تعالی
حسن
و سرشتها حالت سبحانی لوازمی مادر زنده جهانگیر پادشاه
از هیچ که یابد شد بیکران خط ... صفت سبحانی
جوهر ... قول ... کار ... نام ... شد ... بجا ... جوهر
کارم شور ... کاری باشد چه ... که اگر جوهر و ... ان
بنا و ... در ... موضع ... خود ... ان ... کار
رکاب خود ... گوهر عوض ... جان مردان
... کند مردمان دین است فرزند ... واقعه ... که ... بوده
... چون ... که یار ... دست ... هزار ... روپیه ... سال ...
سال ... سنت ... و ... و ... هزار ...
... سیم ... در ... کار ... شد
... مال ... محض حرام است ... صحیح ... جان
... مضاده ... بزرگ ... اند ...
... دل ... است ... نام ... ظلم ... دلیل

صادر می‌شود بعد از شتاب فهمیده خواهد شد آنچه از سیاقت

پسندیده نمود نصف آن جا که در دار کوزه [illegible] دیوان

آن جا بعضی نوشته است در عهد اقبال حضرت شیخ [illegible] مرحوم

بود [illegible] با کسب [illegible] که این عهد [illegible] جامع

جمع [illegible] است [illegible] در نظر [illegible] دیوان

مشتمل [illegible] المرحوم [illegible] شکر [illegible] آداب جناب

[illegible] اصالت و فضایل [illegible] الحضر

[illegible] در [illegible] که موجود

[illegible] داشت [illegible]

[illegible] سعدالله خان [illegible] المدار

که مصالح [illegible] خواهش و خواهش [illegible] بهم

[illegible] سعد خان بهادر [illegible] نظر

[illegible]

[illegible] وقت

[illegible]

سه هنرمندان که چنین لازم آمد اکنون بپسندد و خوش خوش

گلزار بینش سه هنرمند بزبان مبارک آنحضرت رفت

که در کنار نیک‌دنی گفتار شما و بینش لطف‌دان کلام خوش

گفتار پرده کارهای باشد صاحبان رسانند این

منصب را که بنده که هر کس تحریر و تقریر معانی

آثار آن گفتار دستیابی فضل هنر بالاست اسمار حقوق اسم

هرجا باشد به سبب هنر دارند از شرف بلند پایه هنر

از اوصاف کمال آن دم هر صنف در رتبه از فضل بینش نکوتر

عجایب کتابها گفتار منصب در تحریر و خطهای خلخه

خاطر خوشنما یکی باید حاکم شد که دیوان انشای امثال

که بینش که خدمت آنان بجز پادشاه سعیدخان

بهادر گفتار ... حسینی ... فرزندان دو هزار

... نوحه اصلی و ... العیسم ... فرزند ... علی و ...

بهار ... دیوان هرکار ... ناموران ...

از آنجا که حضرت [illegible] جنت آشیانی ملک [illegible] و [illegible]

طلب نقاوت [illegible] ایام [illegible] در [illegible] والا طلبیست

به تحویلداران فرمان بود که حضرت فرمودند سعد الله خان

فرمودند که [illegible] عمر رسیده بودند تخمین [illegible] بعرض

رسانند [illegible] الفور [illegible] بود که حاصل [illegible] از

خزانه [illegible] الی [illegible] مطالبه [illegible] حساب

نقد [illegible] بعد [illegible]

[illegible] خلاف [illegible] گفت چون [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] شعر

[illegible] مهربانی [illegible] القلم

[illegible] باصاف [illegible] از خوشی [illegible]

[illegible] گشتند [illegible] در باب صدق [illegible]

[illegible]

و سعد الله خان [illegible] حال تا [illegible] ازین [illegible]

[illegible]

اندر هفتم شهر ربیع [illegible] سنه [illegible] شد [illegible] تحقیق نموده مرحوم مغفور
الله از سعدالله خان که [illegible] الوصول [illegible] خانی
بجا آورد پادشاهی خصوص سعدالله خان بسیار خرسند
و محبت [illegible] مردم خوب صالح کاردان
صاحب شعور دانسته [illegible] مال و حشم [illegible]
معامله [illegible] روز چند [illegible] تفتیش [illegible]
و سه هزار [illegible] سعدالله خان رحمت [illegible]
[illegible] علما [illegible] ربانی [illegible] رسیدا
[illegible] [illegible] سعدالله [illegible]
[illegible] در خلوت خاص [illegible]
[illegible] فرموده که [illegible]
و [illegible] ملک [illegible] بود با [illegible]
که پادشاه [illegible] [illegible]
و [illegible] کار [illegible]

وشوق ملازمت در خدمت ایشان رسانیده باد و بس ما فی الباب
مشکلم صحبت ارتباط بود شما بسر للسعد و با فروختی
صحبت ایشان بعد از یک باره برای ما دعا بجهت شما شده
که شنیدن نسبت صحبت لکار سید و یکی را هم سر بزبان خارج
و بعد ما که از این برات و جدال نوشته شفقت خیر و فی شد
بوقت ادوات ایشان [illegible] باکره هیچ در خلاف
و اکه دنیا بسبب شان دلوکه دشمنان محال د طلب
اهمیت لا و دیگر [illegible] و دو دست مجدان واقع
شد بایدان نیک [illegible] لسوی
بتوانند حسن وضع [illegible] تحصیل [illegible] الا که بعض
در شدن حضرت خدام الحمد لله بکر [illegible]
دولتی [illegible] و مال اندیشی [illegible] محقق
امر حقیقت باشد [illegible] الله و ان [illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
[illegible]

فرمودند تا دوست کرا خواهد و میلش کم باشد
فرزند دلبند من میگویند که علیمردان خان و ابو سعید میرزا
قلیچ خان روز چوکی سپاهیان بسلاسل تواضع قهوه میکردند
و وقت حاضری حاضری و هنگام طعام طعام و رخصت
خوشبو و پان و مردم خانه آنجماعه طعام اقلیم میفرستادند
و میگفتند که نسوان و طفلان آنها بتنها خوری این فرقه
کم همتی ما حاصل نکند و حسرت نخورند شخصی در زمان سلف
پیش بزرگی شکایت زمانه آغاز کرد و خود که هنوز موقع
سپاس و موضع حمد نفاست که نه انسان را نه خوف
نان و غم مال و جان است و نه اندیشه سستی ایمان در زمان
مستقبل تهنیات ابنای دنیا مبدل خواهد گشت و حور
متوقعه ظهور خواهد یافت و عدل و احسان قطعا حکم
باطل و محافظان بلاد در بلاد بغارتگری خواهند گرائید و
خلیفه عصر چشم در داد خواهان خواهد پوشید امیران

همه کس بی‌مدار و سست لشکریان خواهند گشت حق بی‌اصل و ظلم
[illegible] خواهند گشت سیوان بیداری بس خواهند زد و خیلان
بی‌وارث [illegible] خاص خواهند یافت مردم [illegible] القدر [illegible] بس
[illegible] و [illegible] اصلاح کارهای خواهند [illegible]
مستضعفان [illegible] بسیار [illegible] خواهند بود [illegible]
و [illegible] کارهای [illegible] خواهند [illegible] سران [illegible]
خواهند [illegible] شقه خواهند [illegible] زبان [illegible]
[illegible] خواهند [illegible]
[illegible] احکام [illegible] قوم [illegible]
و [illegible] عالم کارهای [illegible] و [illegible] خواهند [illegible]
و [illegible] خواهند [illegible] مردمان
[illegible] خواهند افزود [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] قال [illegible] و [illegible]

دو نامه از این سامی رسیده بود در سر بابا محمود نوشتی

ساخت در خوشی رسید و از مرحمت محمد جعفر مشهدی بابد

کرد و سید محمد و میرزا ابراهیم از طرف ایشان با مقصدی

نصیحت کنیم چون شما حسابان شماها اگر ملازم ما میل نکنید

فاطمه ایشان نخواهم از شما بکنم نوشتم برای ابتکار در مسجد

حسین شاه [illegible] اینجا محمود اوضاع البته [illegible]

در رفتن البته جان ما سرای ما خواهد کرد که [illegible]

بسیار در این روز جان فدا میدهم [illegible] البته [illegible] ایشان

مکاتب را از البته حال و مثال [illegible] دیگر

برو در فتح و شهادت بکنم که کتابه سعدالله محمد

ملا به پیلود رفتن خود نشد و بتک که خانم میرزا

مقصدی مالی طلب [illegible] رفقا مدار

کنار کردن نشکند فرزند علیجاه ابراهیم بیگ

العبد محمد سرور زاده نعمت دولت [illegible]

در تقصیر ما نیست ما را بخواهش نفس اکنون رها نکند
زهی نعمت بی‌شمار زمان و محمد علی زمان ما
رفقا همراهان و رفیقان ما از نوبت کرده
کردار ما غیر از مناجات با خدا و سر دشت از ...
چه ... را از جا ... کرده اند
بعوض ... تعلیمات ... کرده
ما ... سفر ... استقرار یافت
عبدالعلی ... دیوان ... رسیدگی
و ما رسم ... برآمد ... ریاست
... [illegible] ... علیها ...
... [illegible] ... ریاست ...

دوش ... [illegible]
... [illegible]

بیایند و منصب پادشاهی اختیار نمایند مضایقه

نداریم فرزند عالیجاه فرخ همنشین تو

از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید

از دیر باز مسموع میشود که در محالات

قبول شما ظلم صریح بعمل می آید مظلومی

بیچاره که تا بوالی نرسد و او رقعه ظلمه از

سران نکند مظلوم در دیوان قضا نام والی

می نویسد بخسیس و دوم را از تعدد اعتبار دادن

که دیگر برادر کار او محال عرض نباشد چه معنی

دارد و اگر چه استقلال آدم کار هر قدر باشد

افزود بجاست فاما فاعل مختار ساختن

و بخردیات

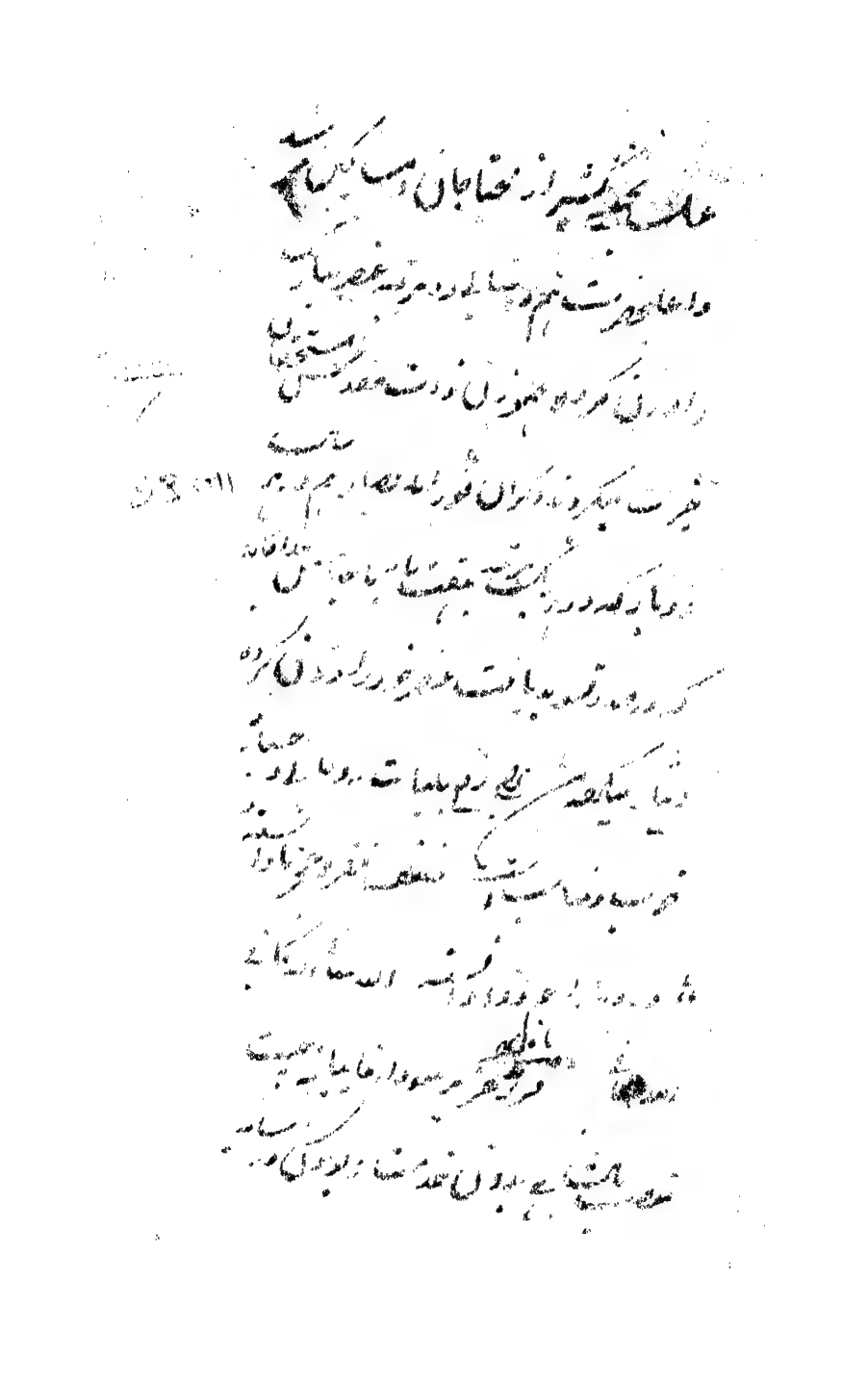

بی تامل نبود و سخن نگوید زانجا که در نباید بام

اورا بر حذر داشتن نباید از دست فرو نهد

و سخن گوید و سخن گوش نباید فصاحت را سخن

۹۴۳۱ و زیرک باید و نیک خواند خوب نیست شناخته

کرد کسی از شتاب و بیت بکند و بگاه غم آمده

منزل کرد ... بر تحفه و رعایت اگر او را نیست خاطر را

و طلب نمود و برد و حسن الدنیا و الآخرة نیک

و نخستین ان البینی باید که آن عقد المحالفه ... بازرو

مجرد المقطع بر مضمون او بی نشده و الا لوالعصر

مسرور و شاد باید شد و سر نسبت به دل که

تشد شعر حقیقی تمام نباید و ضبط ... مستعلقه

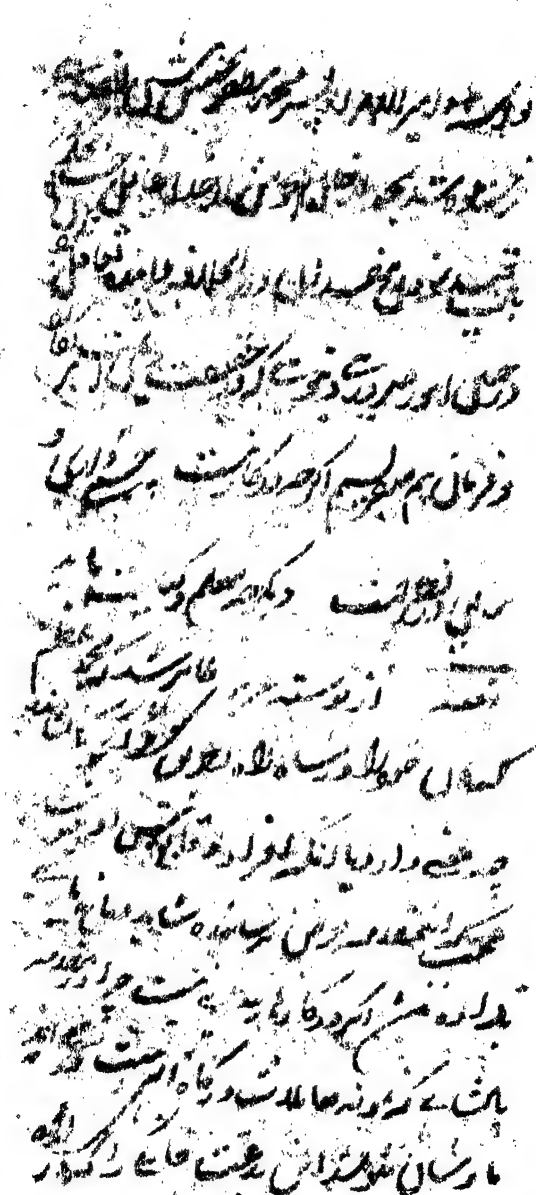

الهی للعلی [illegible] الا لوان بعد و تحیات [illegible]

[illegible] الله تعالی

مدعو یار خاطرش [illegible] بعجز از تحریر [illegible] عنایات

عرض نمود که [illegible] بود [illegible] عرض [illegible]

و طاقت [illegible] که انتقد [illegible] ملک

و معلوم [illegible] حضرت [illegible] باقیات [illegible]

شد در [illegible] نامات و [illegible] [illegible]

چرا [illegible] حافظ قرآن اند و حاجات [illegible]

و الا شد [illegible] باد [illegible] تعیش [illegible] کا

[illegible] جمع [illegible]

[illegible] اند [illegible] چشم [illegible]

ز دامن [illegible] چشم [illegible]

[illegible] مجمل [illegible] چشم [illegible]

باید گو [illegible] تحریر باید [illegible] سلسله جنبان

بوده است

باشد و یکی از این فقره است دیگر اینکه مردم و منار این

از این اتفاق چه چیزها که نمی‌گویند و چه چیزها که

سوالی در این خصوص نمی‌شود اگر کسی از آنجا

بگذرد کسی خیلی از دور نمی‌تواند ببیند از پس دیوار

سرداران هم [illegible] غایت [illegible] قدیمی در پناه

قرار دادند [illegible] است شاهزاده [illegible] عالم [illegible] شهر

[illegible] و مردم دیگر را با [illegible] با استقبال

باید رفت و باید [illegible] آمد و [illegible] هم رسید

[illegible] خوب [illegible] خوش [illegible] که [illegible]

از [illegible] بسیار [illegible] باز [illegible] خط

و [illegible] که [illegible] مشرف [illegible] است این [illegible]

را [illegible] باید سردار [illegible] [illegible] غایت [illegible]

[illegible] باید با [illegible] [illegible] مردم [illegible] باید

[illegible]

دل و دین باز و سحر شد از شاکر علی بحشر نور قدم

دل الله عز تقصیر اشعار در شعار از دفتر بر دل باز شد

در سحر فتح تا حال با تعالی هو تا ست کاملاً شنید

5:7011 ملکا در نامه نقش زوجه و تحفه ساع زوایه

و دیگر با تا ست ایس علیها بحسن حال کرد پیشی

بسیار بیشتر از لقا ست صحیح وجه وصد ست

کند تا حقایق با حسن وجوه اسم شد و رد با وصول

شکست و تجنب مرا ز تسمیم و امعاد الوسس بیغم زراند

دل نمر دیم بحو اخوان عصر بعنیت بنوی با تقسیم عدد فتا نمر

غم و الها تا اعمال شرا او در باغ السوسن

عمر رفته و شباب بیت در دار که امید خوش با

دل از بیت گفتم که حدیث شمیم ید او د بدیها

که رفته زشت وسید ار بیت رفته قصه

[illegible]
تا و شیخی است [illegible] امانت اسیر وال اقسام [illegible]
هر کس بالاتر رود [illegible] نیست [illegible]
هو اینکه است [illegible] قسما مجال [illegible]
S 9 0 [illegible] را ما الله و ما [illegible] آرد کم کار و آن [illegible]
عالی است [illegible] نیست صومعه [illegible] نیست [illegible]
[illegible] هم [illegible] [illegible] با خود
عالیجاه [illegible] همت دار [illegible] نزد [illegible]
را کار [illegible] دیگران حکام [illegible]
[illegible] دار یا الله التوفیق [illegible] ارشاد [illegible]
بهتر از خیر [illegible] شیخان دیگر [illegible] نیست [illegible]
[illegible] از کار [illegible] [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] ایمان هم [illegible]
امیر [illegible] خان و [illegible] حفظ [illegible]
و [illegible] [illegible]

و این بنده پرورشده و دیده حق بین او در باب
وحدت دار تحقیق حق الله دلدار است هر چه بیند از روی دارد نما
گشته انفس انشا الله و این تحقیقات [illegible] مشغول [illegible] می کرد
که با یک ذات و افکار و آوازه مقدس تمام بکشید و انفصال
قضایا ره و در اعتقاد چشم و غائب را منظور نداشته دارد
و از فرط قسم مردم شنید که هم بود و نبود [illegible] مرتبت که
زبان ضعف حلال غایت خود نگه [illegible]
که از زبان او [illegible] داشت [illegible] شنیده بود [illegible]
[illegible]
روزی در اصفهان [illegible] از ارباب [illegible] سپاهان
حضور [illegible] یک اعتقاد و جناب حضرت
خلفای راشدین [illegible] خود گفت [illegible]
[illegible] در [illegible] علوم [illegible] اولاد
[illegible] از [illegible]

و قلم و دوات که نستعلیق نویس درست باشد تا از تحریر

دیگر خطها که شکسته و نستعلیق با صد وجه [illegible]

و جمع [illegible] از تحریر و ... [illegible]

سده در باب [illegible] سیاق و [illegible]

60 مزار آن امین دیگری تعیین باید و آنچه

در باب [illegible] در هنگام [illegible]

و مواضع مهر [illegible] باید

نویسد [illegible] با [illegible] که سواد او را

با خط [illegible] نشان [illegible]

که خواننده گردد نوشته است خوانده که باشد کرده

یا در خط [illegible] بوده باید [illegible]

حرف [illegible]

معمر زمان حق تعالی ان گروه حقه و شان گزیده است

حسب ایشان حق تعالی نزد و نزد جناب با ایشان بقا گشته

چون مختصم بسیار است خلاف الصدق خود را جمعیت

با استقبال الوقت آخر بسیار ترقی بسیار سعید الله گرد

خطوط بار رساله و لها چرا اسباب نموده که سواع

که انار بسیار است بسیار نموده لطف حکیم ترتیب

مقدمه زبان استغفار نموده با صافیه نمونه تر است

دل گشته بسیار باد نوشت که لعل از این درجه تا بیست

ربانیه باشند که لغوا این اجر که به دنیا برگشته دنیا

علم و تعلم دنیا زائل است در حقیقت طالب الدو حق خود

باشد بر چه از این طالب غیر طالب نباشند

بر نفس خود طالب الحد بر و ترقی مستقر بود نیست

منظور خود [illegible] نگشتی [illegible] و عقوبت

در [illegible] از سبب [illegible] و [illegible]

حیران است [illegible] ایران [illegible]

آنکه گره‌ی کمر آن را باز بست بیت ای دعا

از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو

رقعه امیر الله مراد که گذشت از مردم قدیم [illegible]

بیک کس مانده بود تا [illegible] اما [illegible] حصول [illegible]

هم دارد و بعد از آن [illegible] از [illegible] ضبط اموال

باید نوشت که [illegible] نام [illegible] از مردم [illegible]

و [illegible] بیکر [illegible]

مرحمت [illegible] رعایت [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] باشد

[illegible] رعایت [illegible]

[illegible]

او نیز از این جهت بیت حج زیارت
کردن مردان بود حج رب البیت مردان آن
بود والسلام از رقعا [illegible] رقعه فرستاده
فرزند زاده بهادر باید گرفت اما سر وکیل
ایشان را گفت که بدون عرض نمی فرستاده
باشند والسلام رقعه مرسله علیخان [illegible]
[illegible] از [illegible] نیست [illegible]
[illegible] شود [illegible] از [illegible] انجام [illegible]
و از طرف خود بپرسد رقعه مقدمه [illegible]
گذشت آن قدیم الخدمت شنیده باشند [illegible]
[illegible] قزلباشخان اوباشی [illegible] باید کرد
خان بهادر حمید چه طور است [illegible] میخواهد
که مرتکب هیچ معصیتی خاصه ظلمی نشود اما از آنجا که
ملک [illegible]

در عوض ترا دشمنان عبارت بودند این سنا محقق بیگانگی

ز تربیت ما بیش و رنجشه از ادب بجا آورده احوالی

بسر آن از معروض دارد رقعه ما اعتنا [illegible]

کاغذ که از عرض باید با تقید و ترتیب دعا [illegible]

[illegible] رقعه خاطر ما آن بهار و [illegible]

از نقد و اداوید را حصول حال آن زمره [illegible]

خاطر منت و حسن تأثیر و دعا نسب نیز [illegible]

بعد از رسیدن تحفه و است و بعد البته رساله [illegible]

دل منکر و دیگر اشتیاق [illegible] این است

این جا عقل و عشق [illegible] مشتاق نمود

[illegible] علی را نظر کرده [illegible]

بعد و حسن [illegible] آن با است [illegible]

این نقش [illegible] از دواست [illegible]

کرده کاست

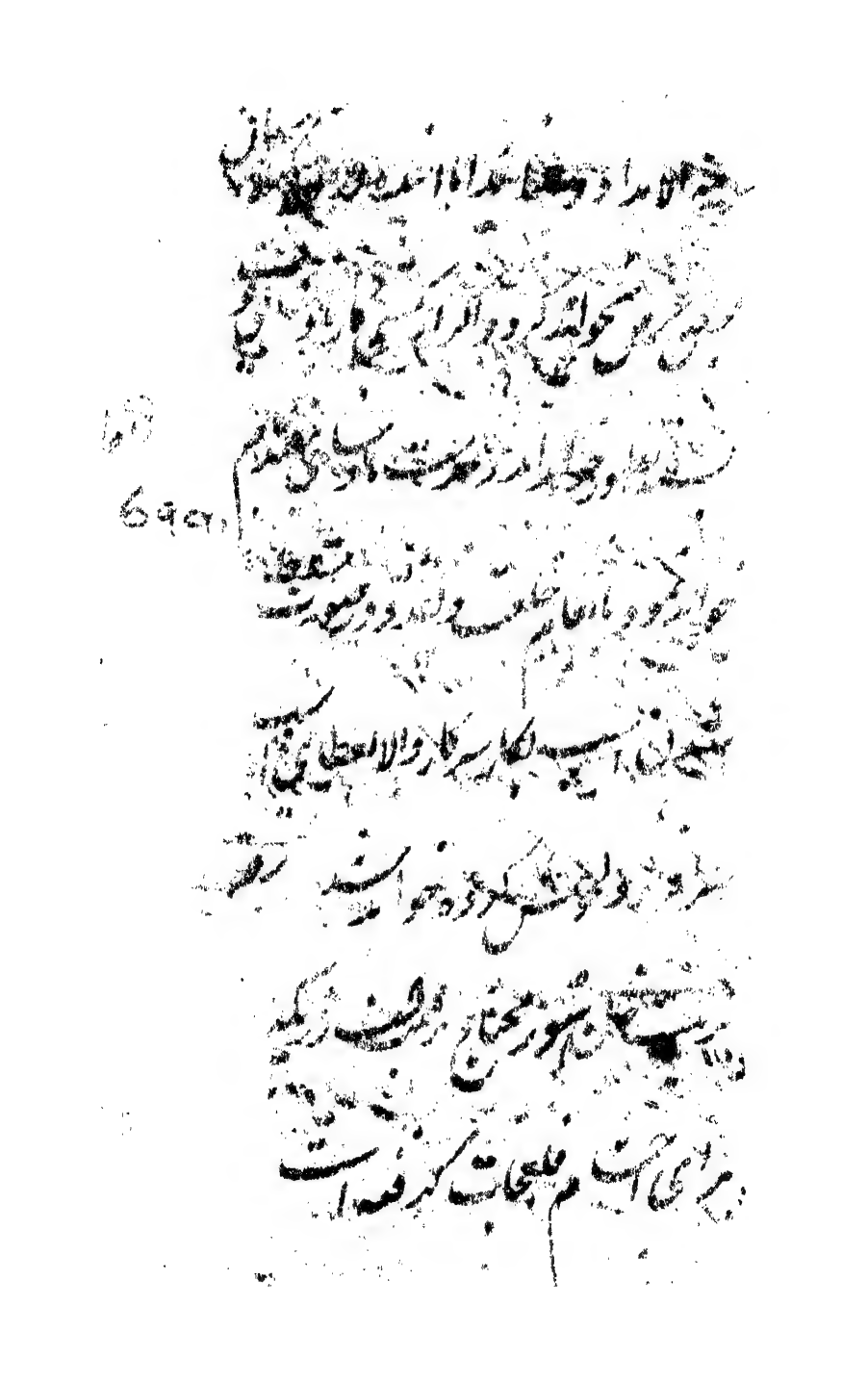

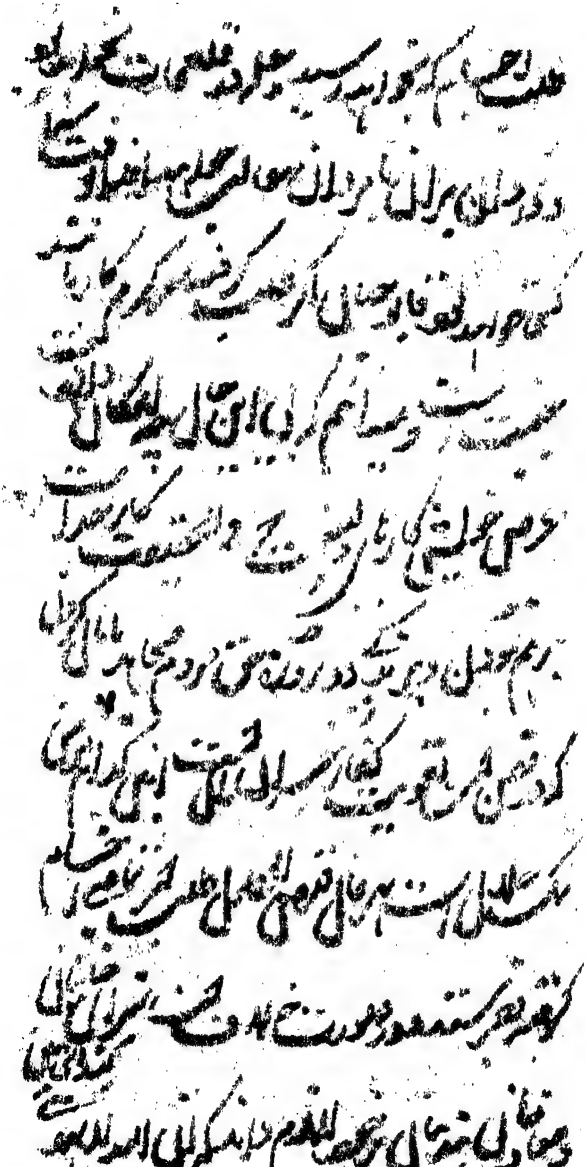

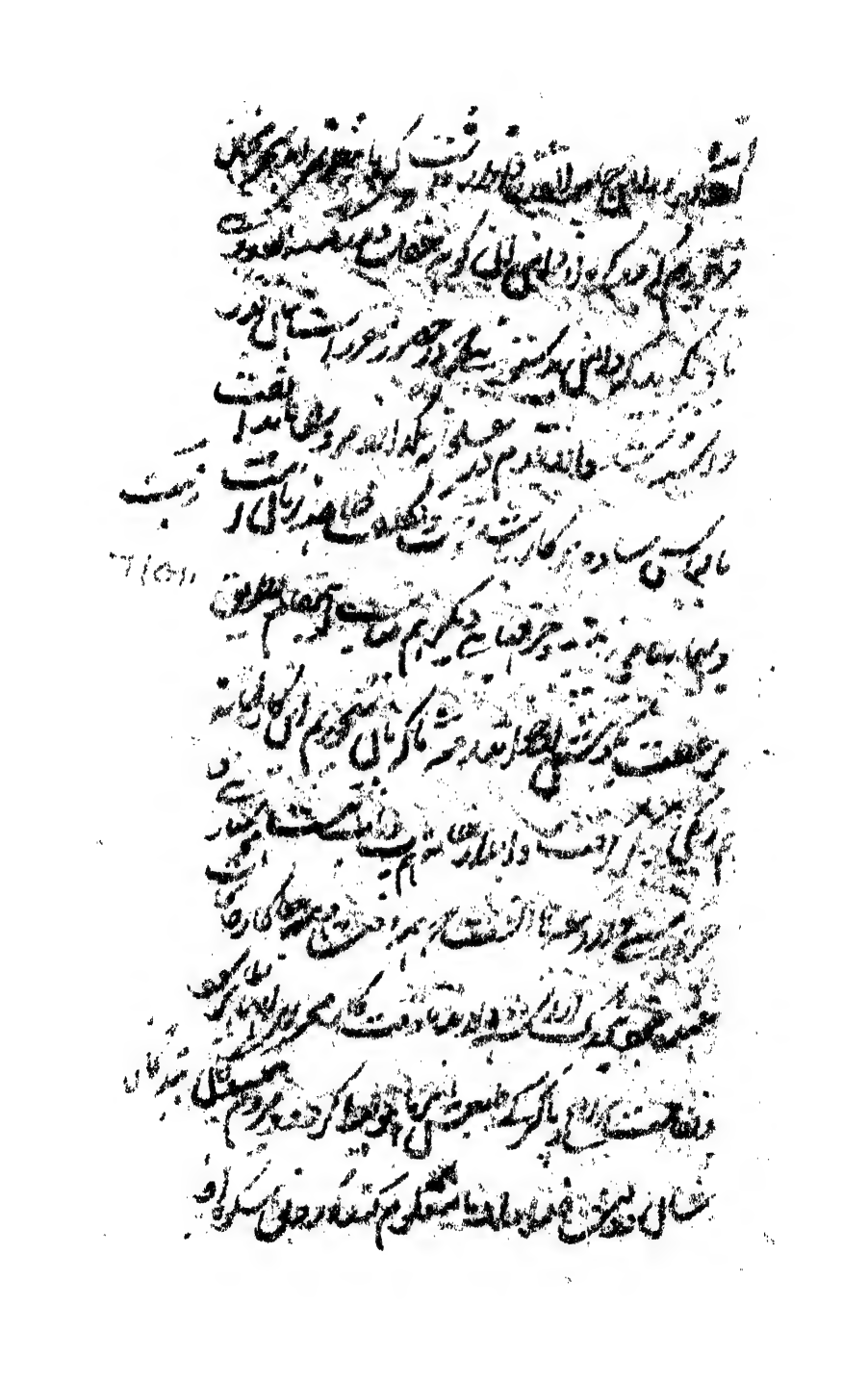

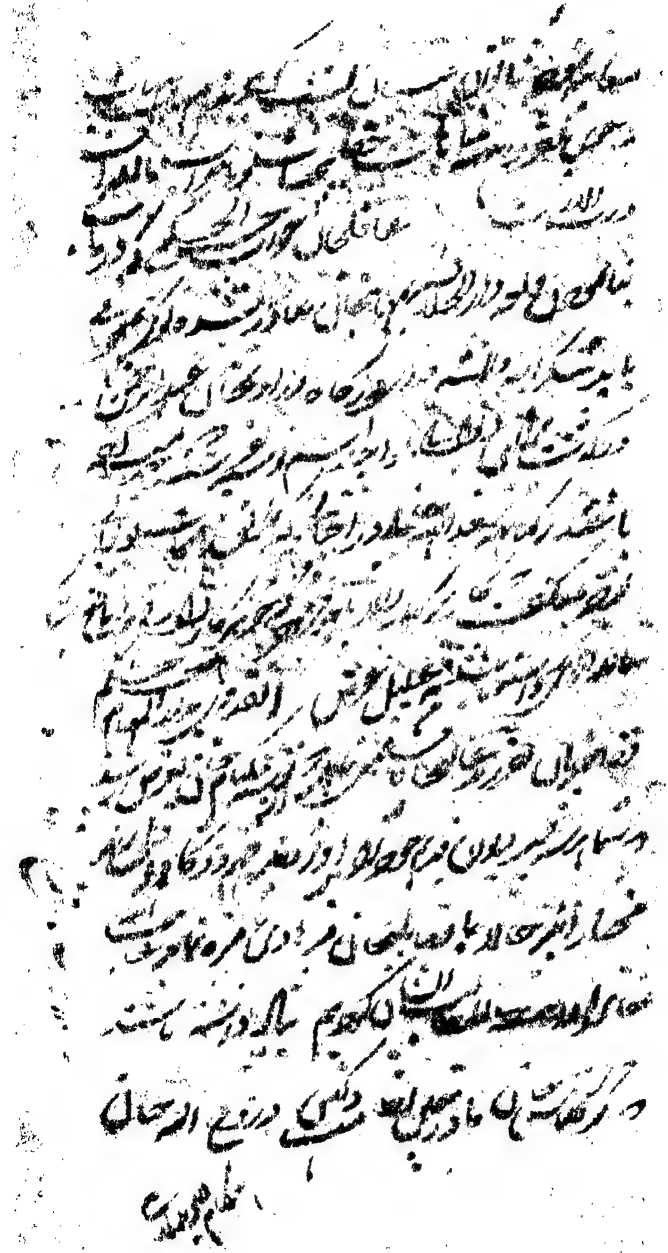

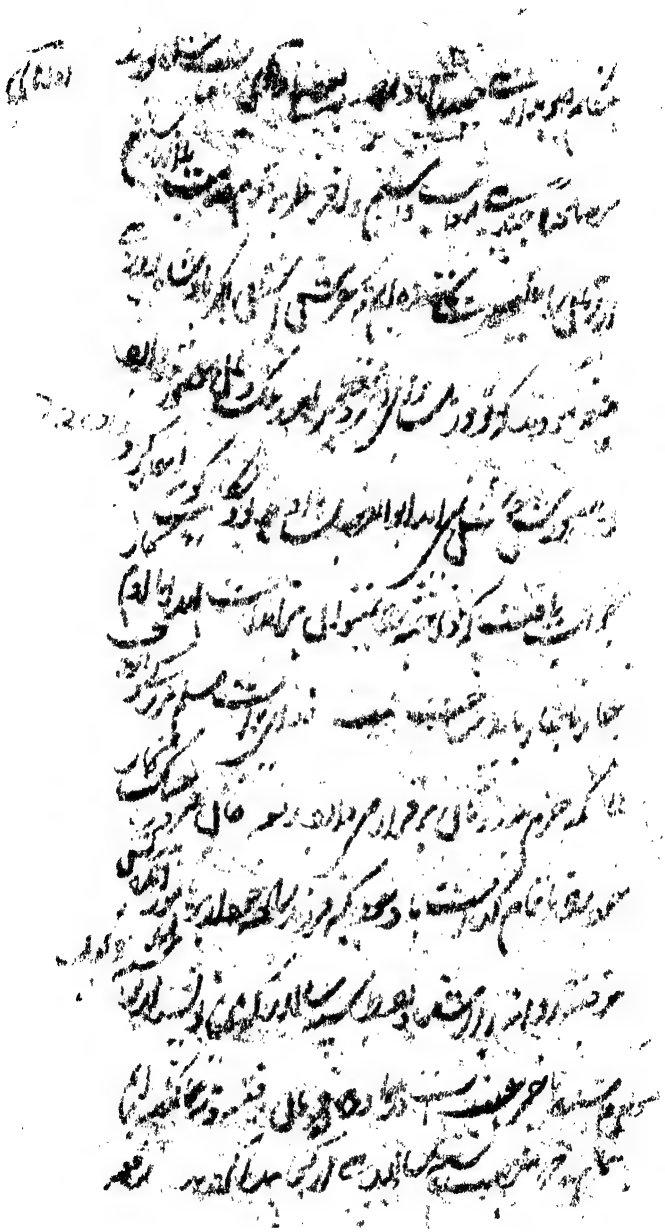

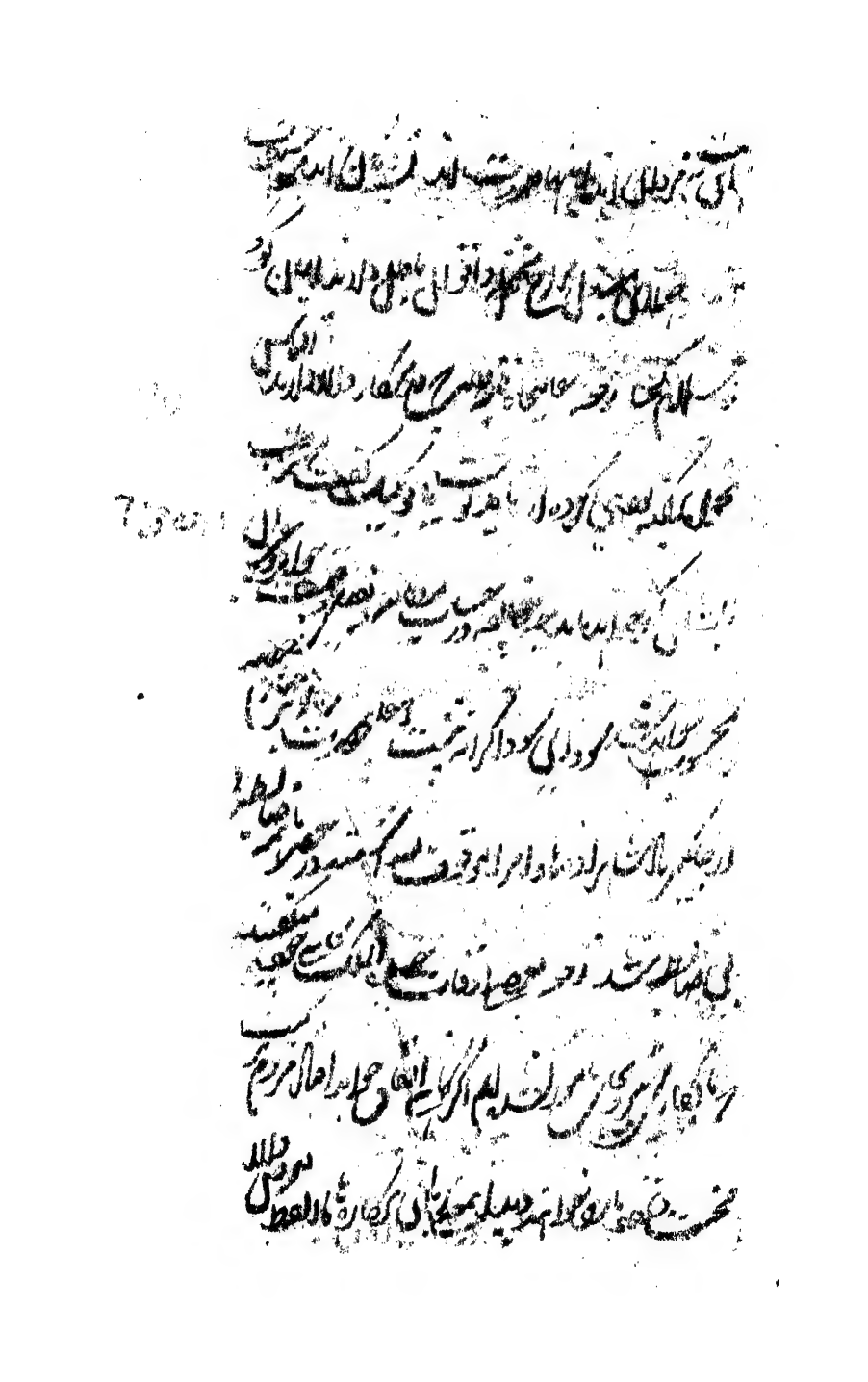

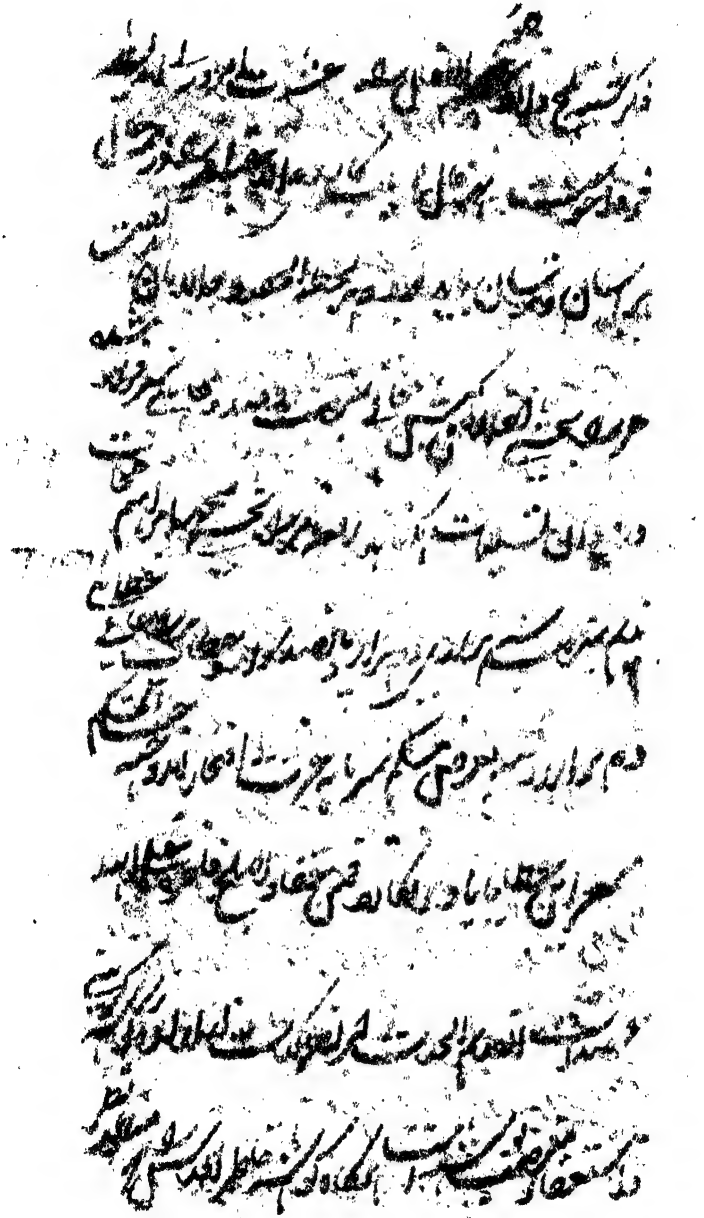

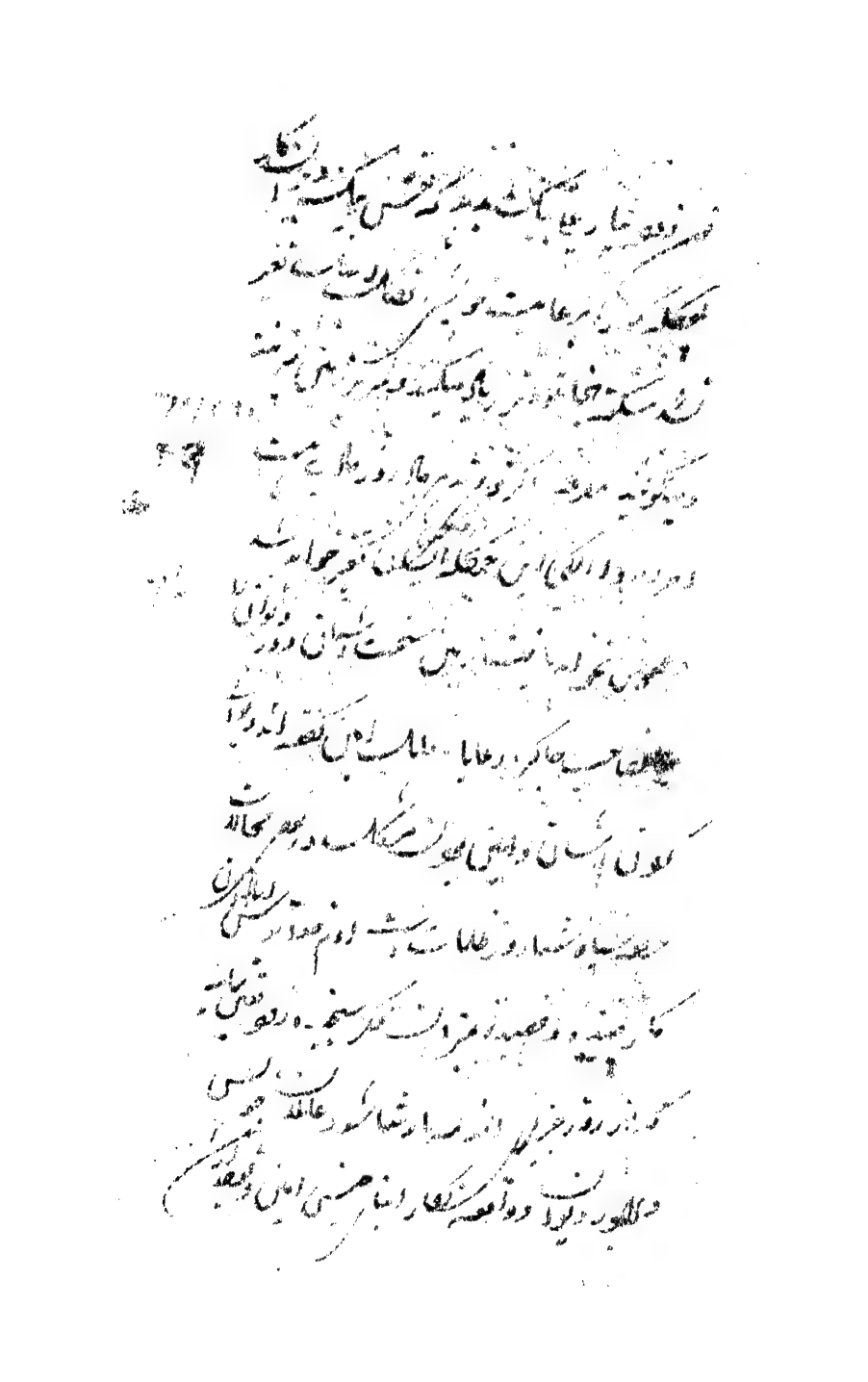

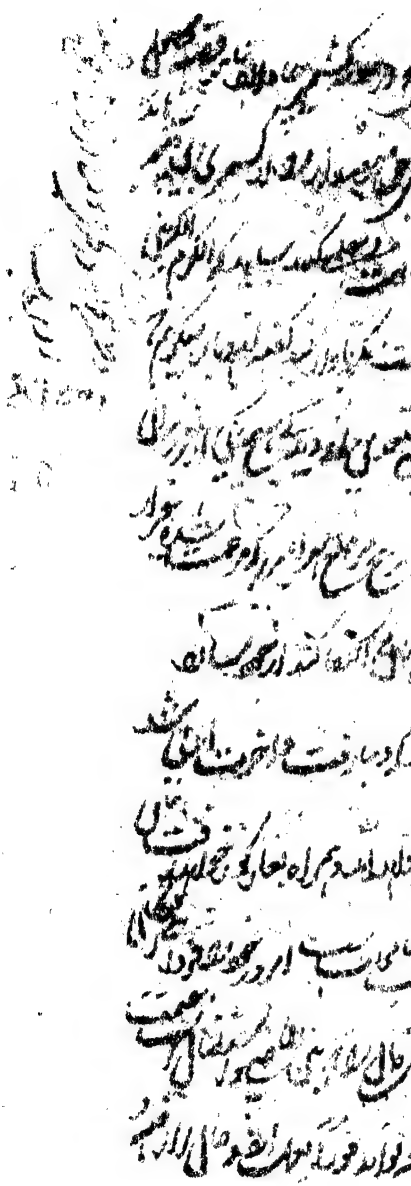

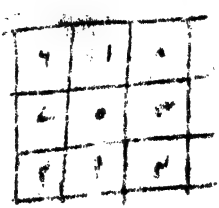

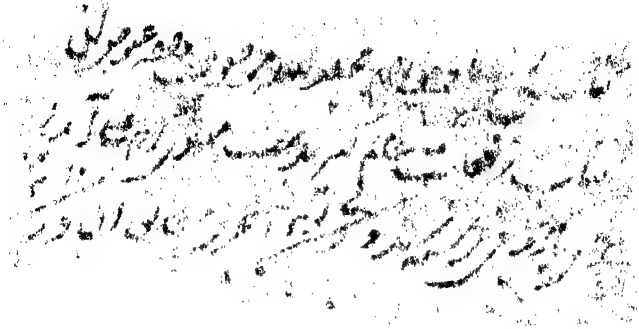

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زیرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نشود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باید که

[illegible] دولت

[illegible]
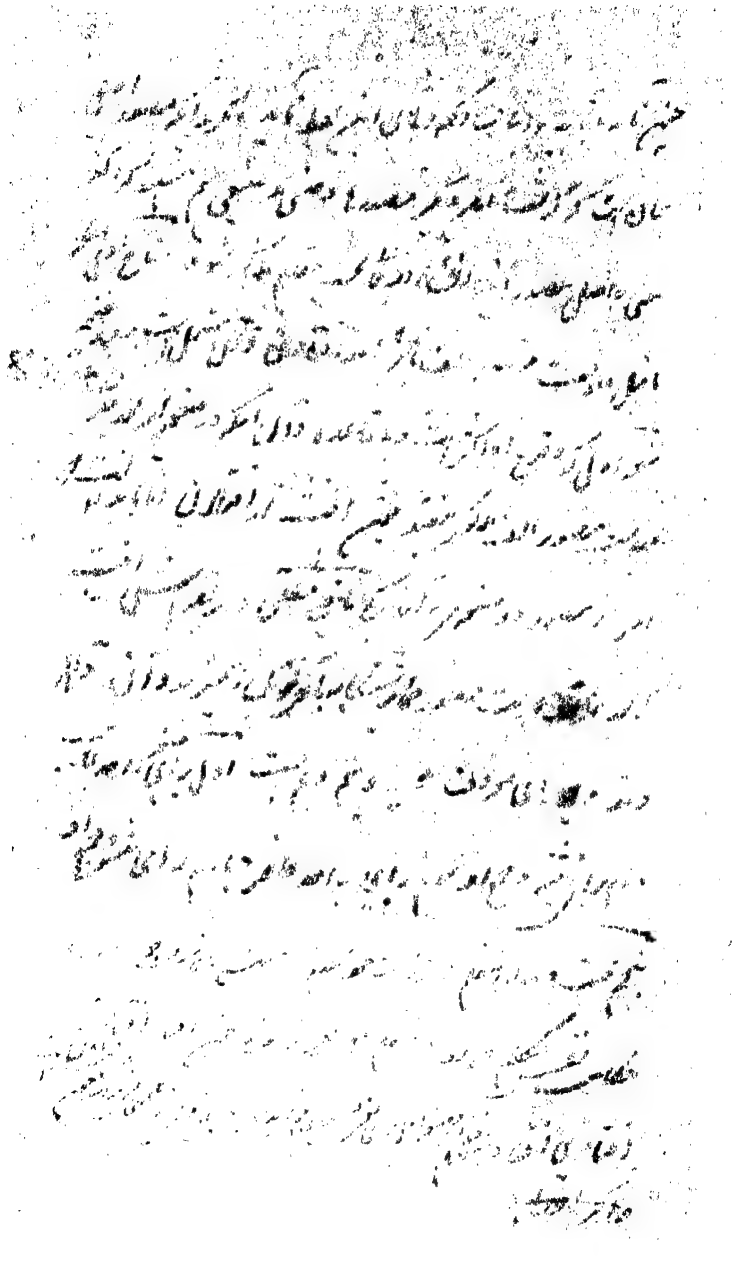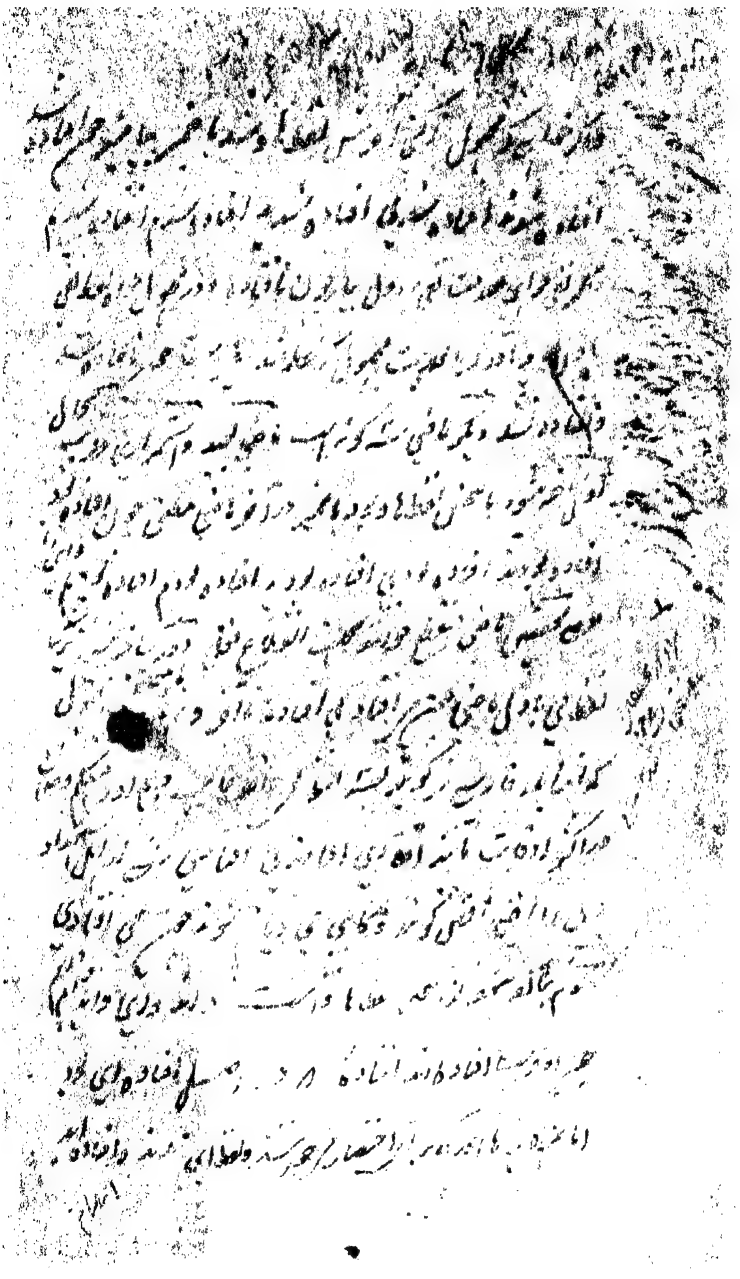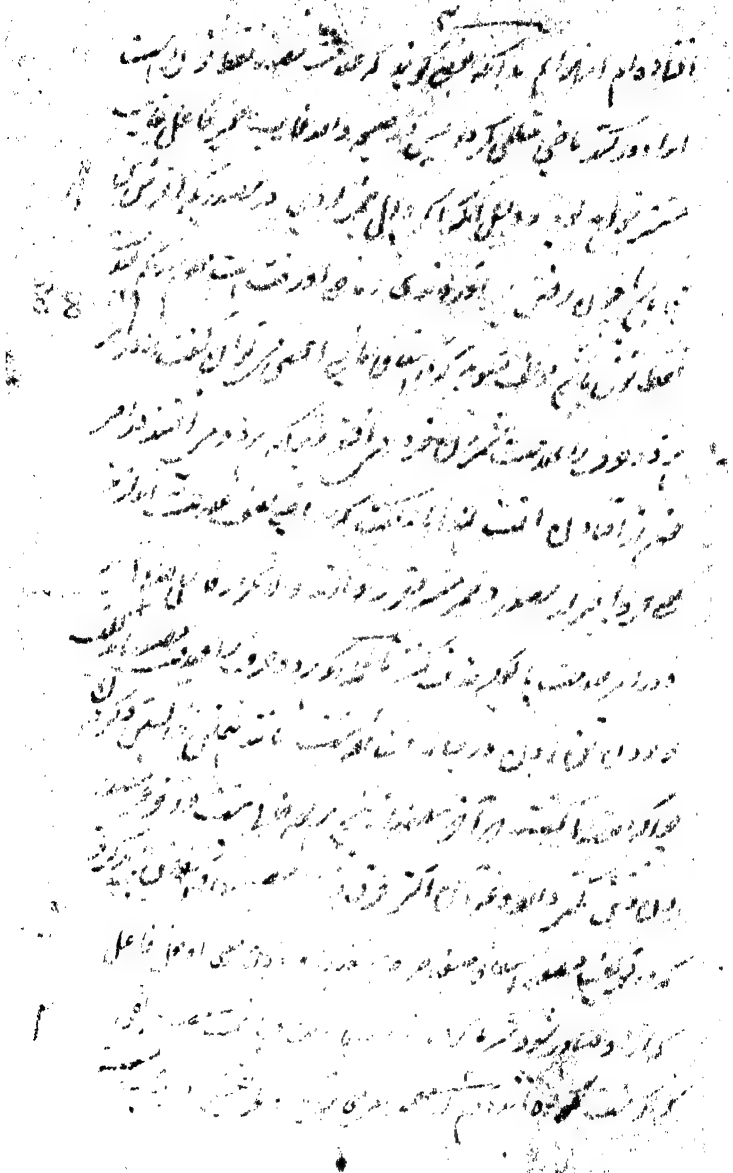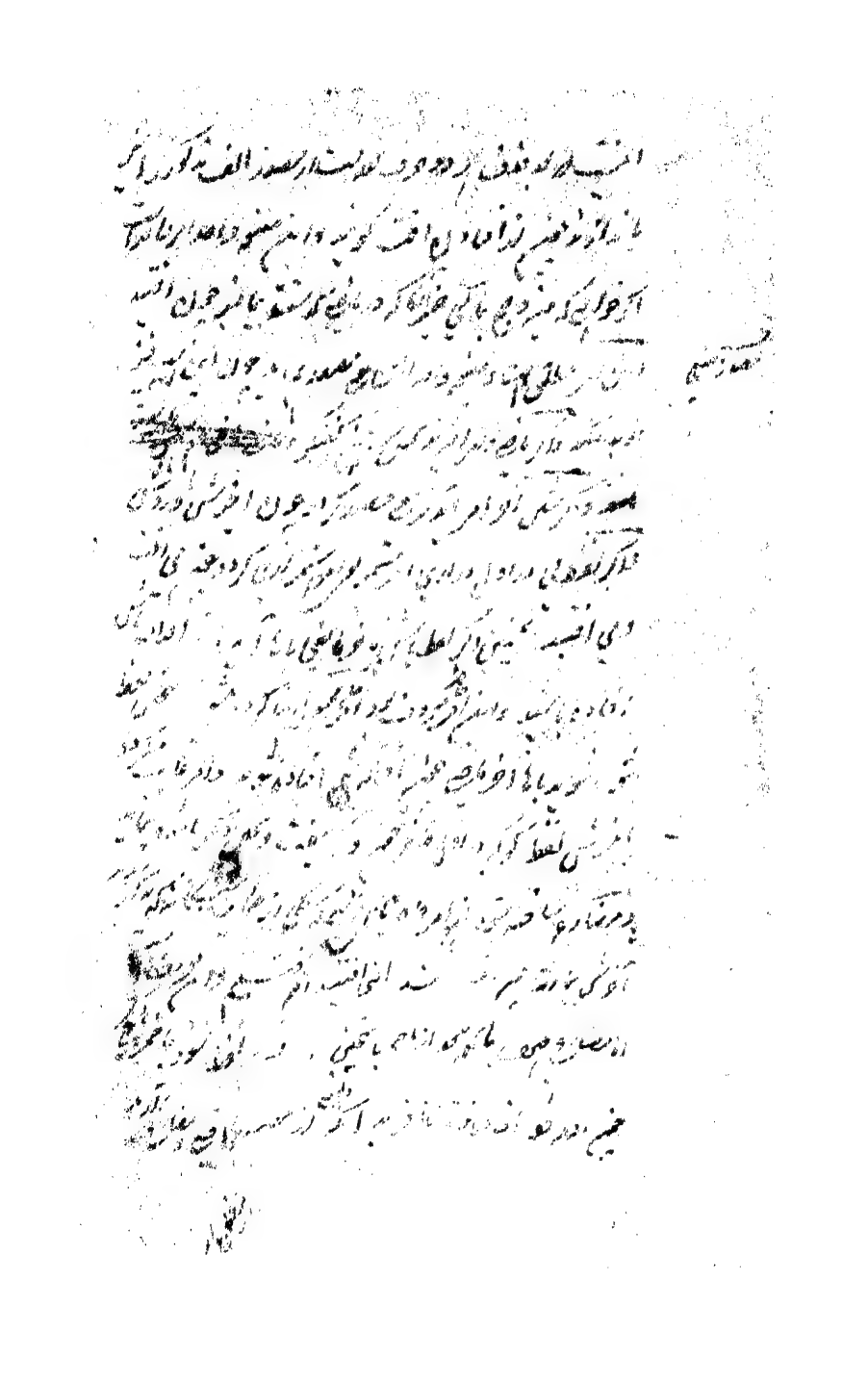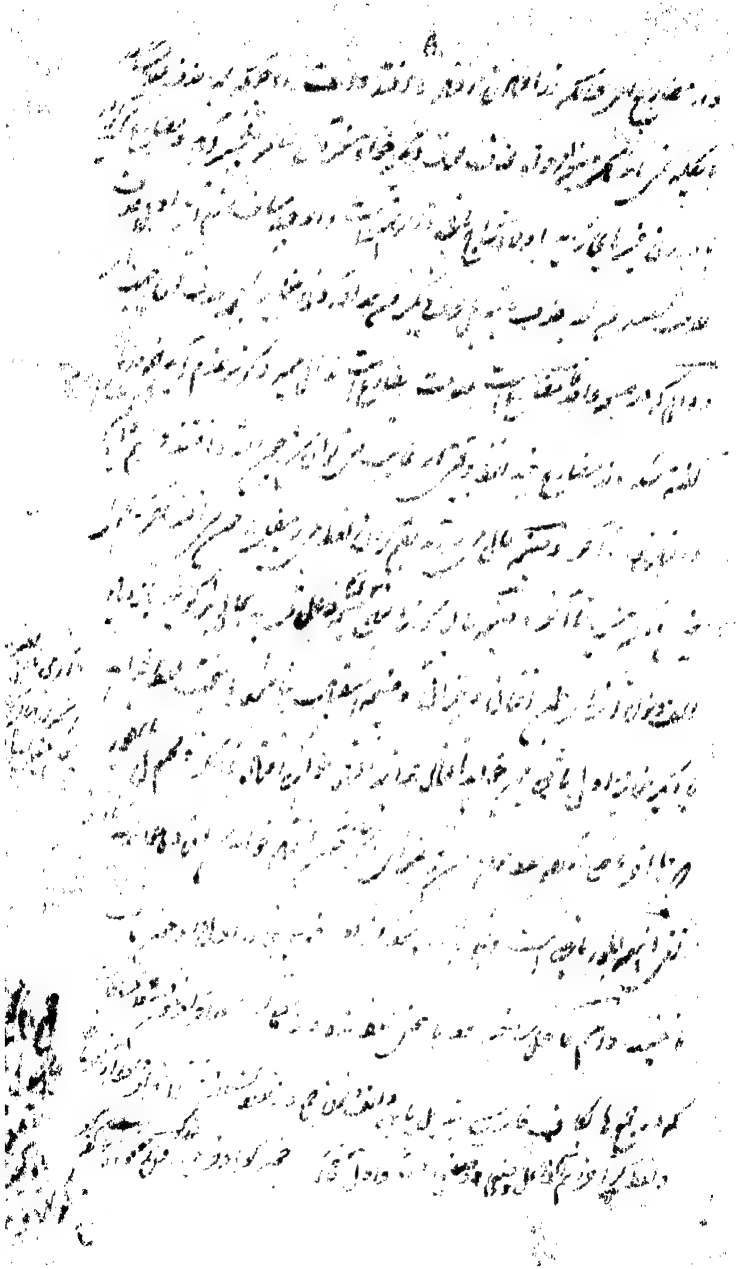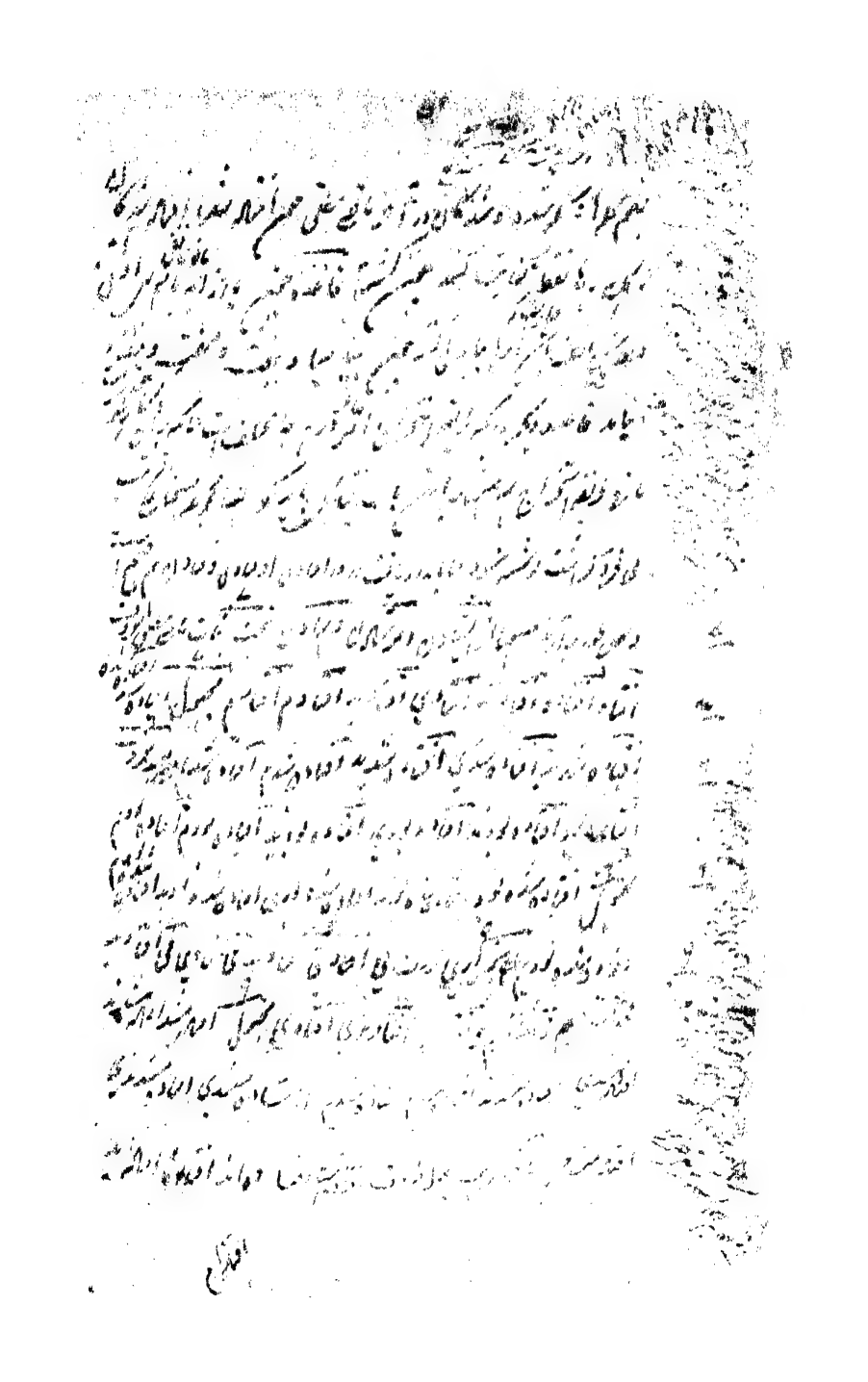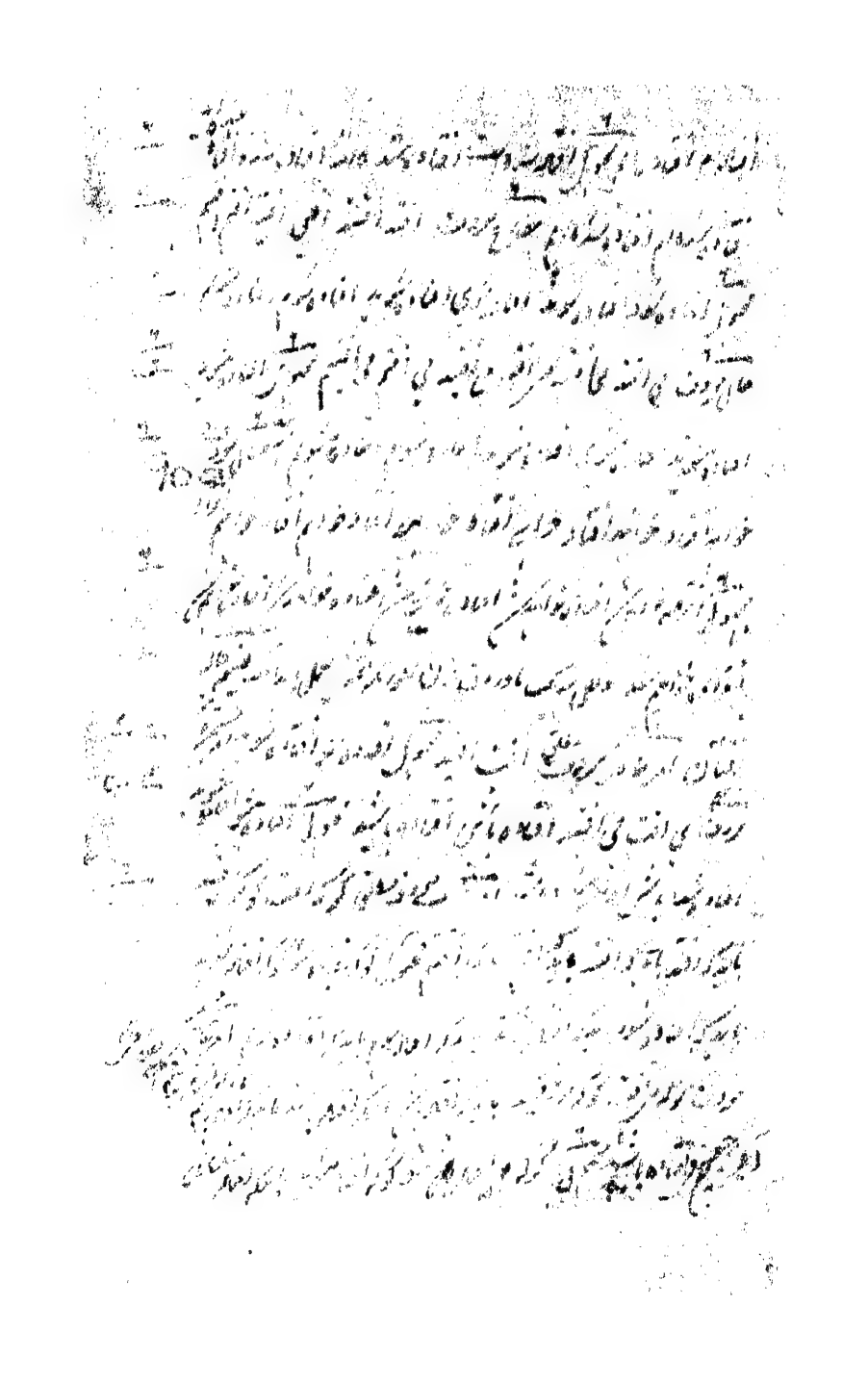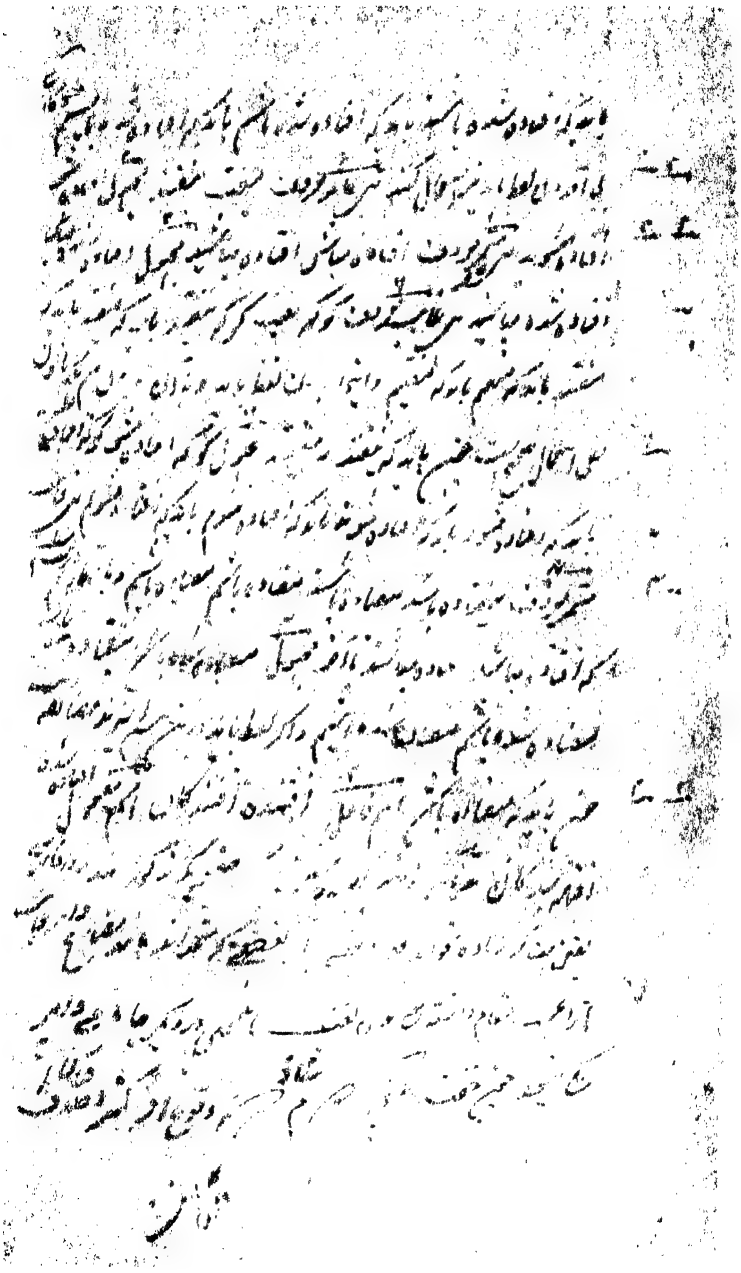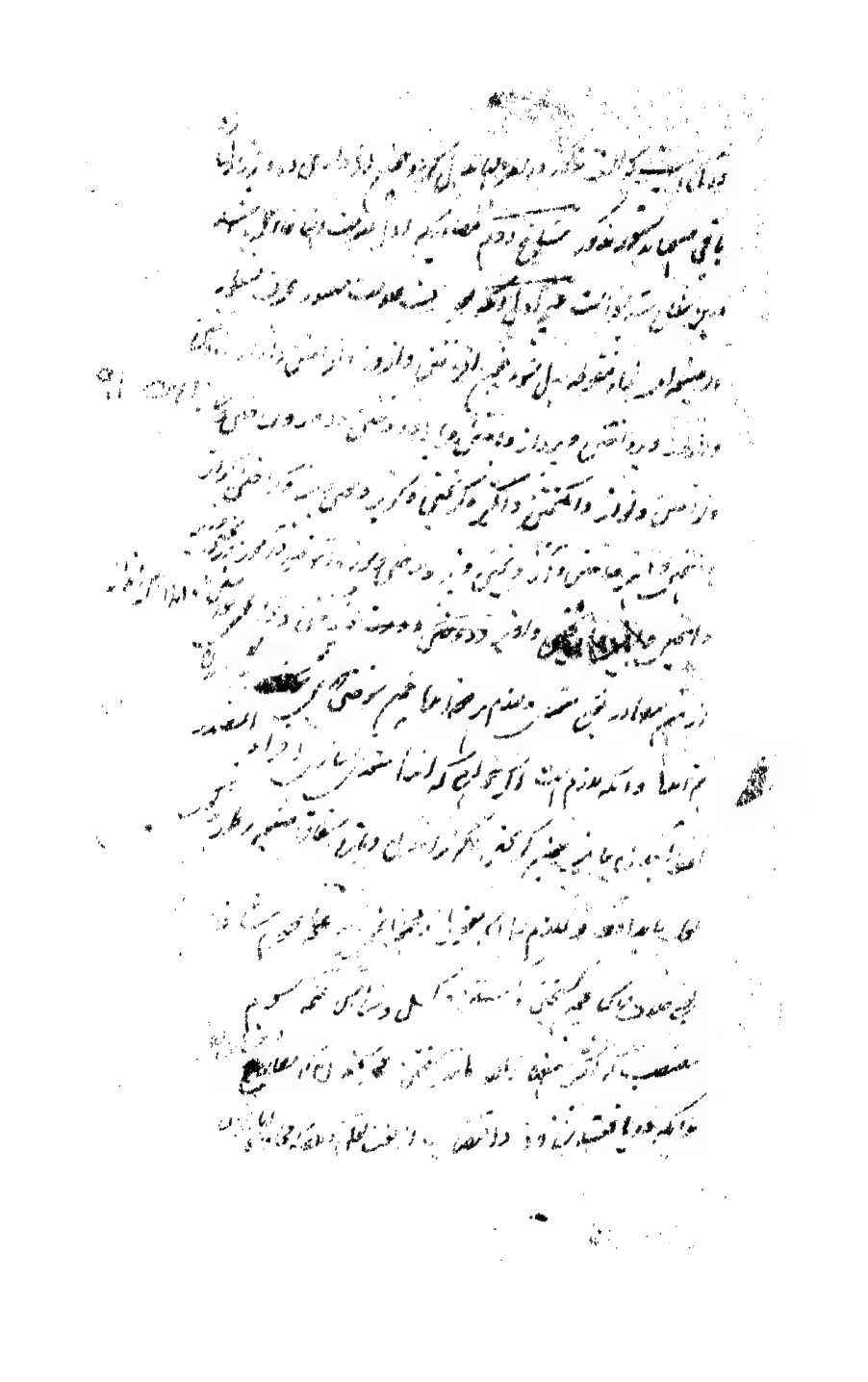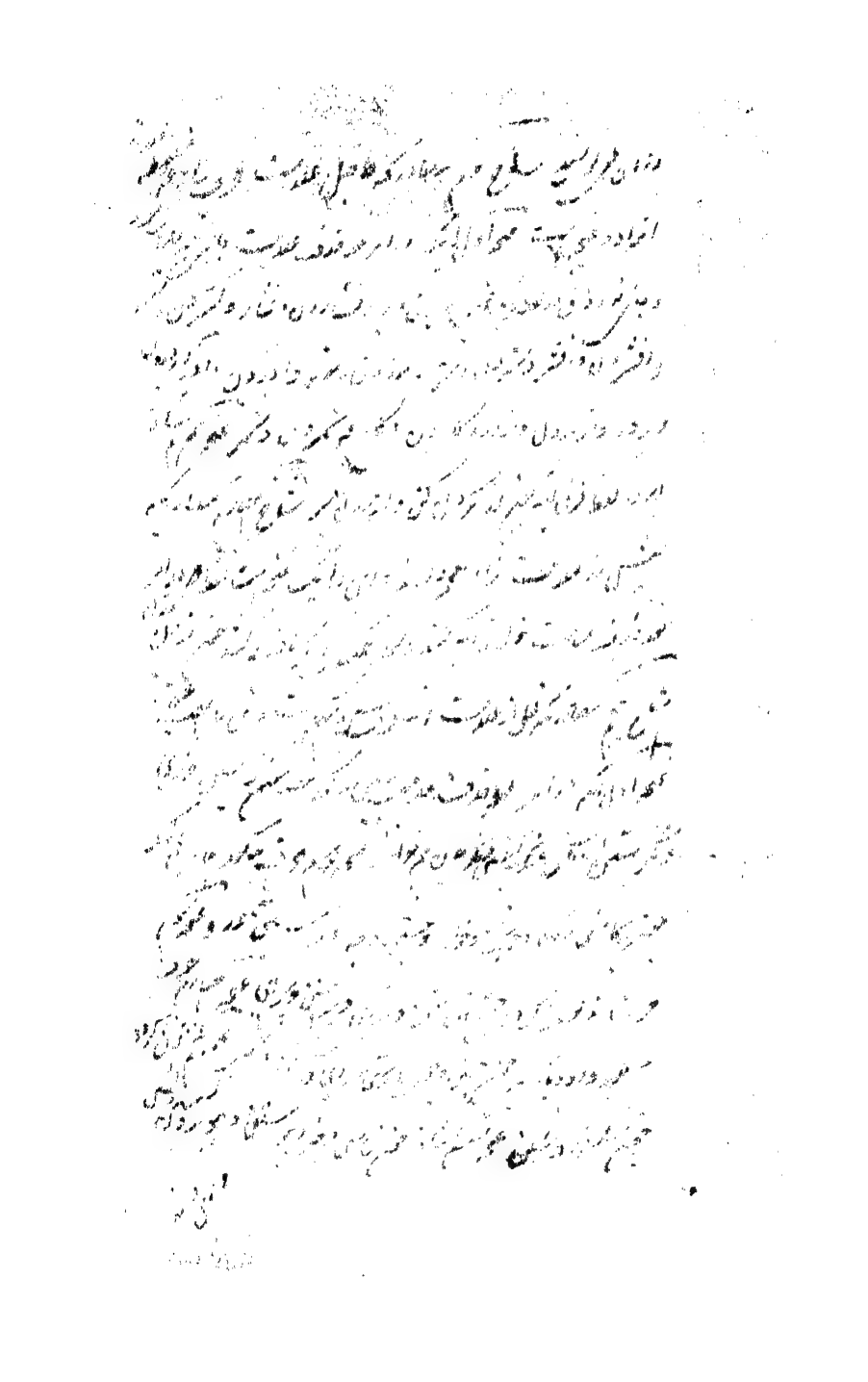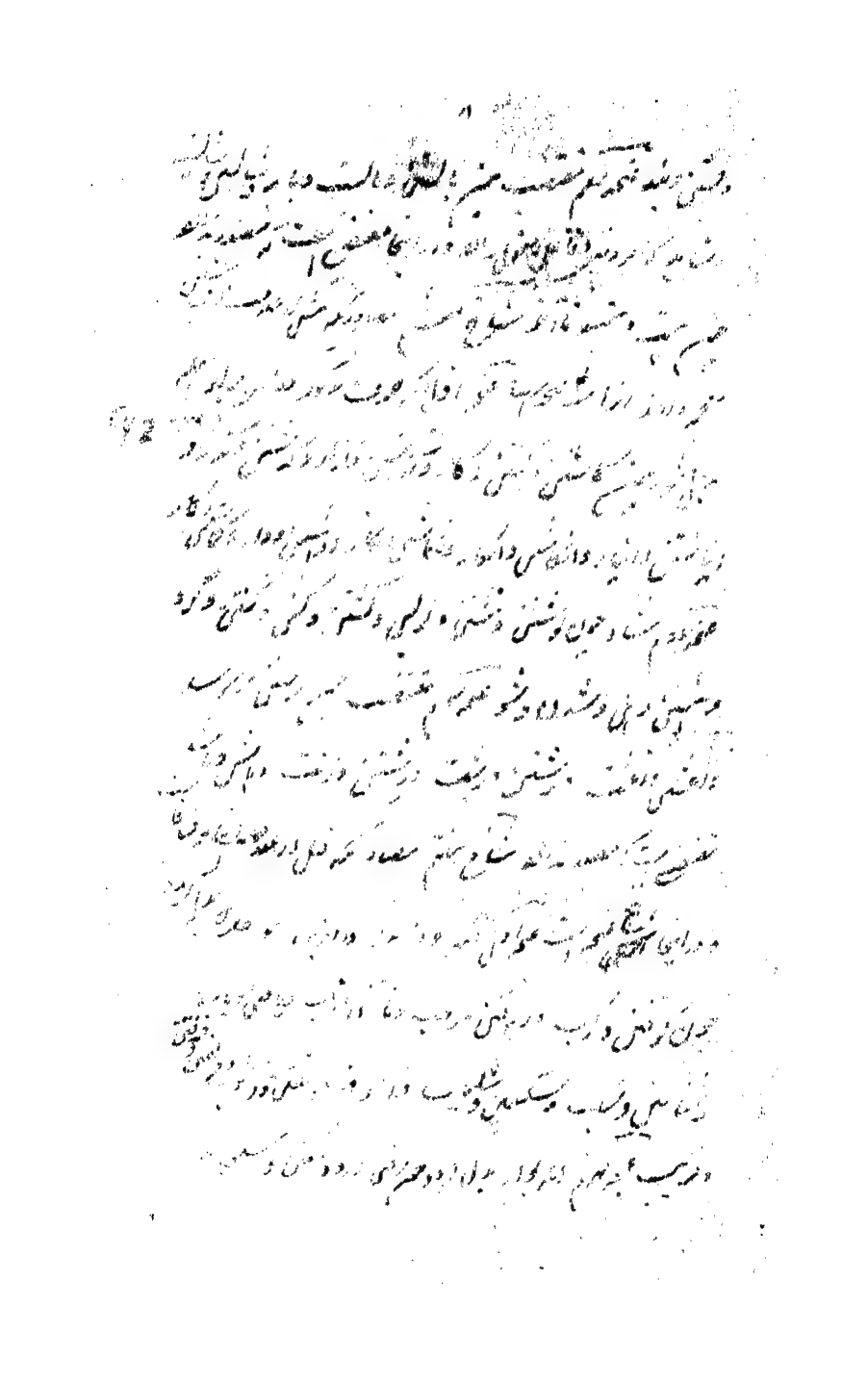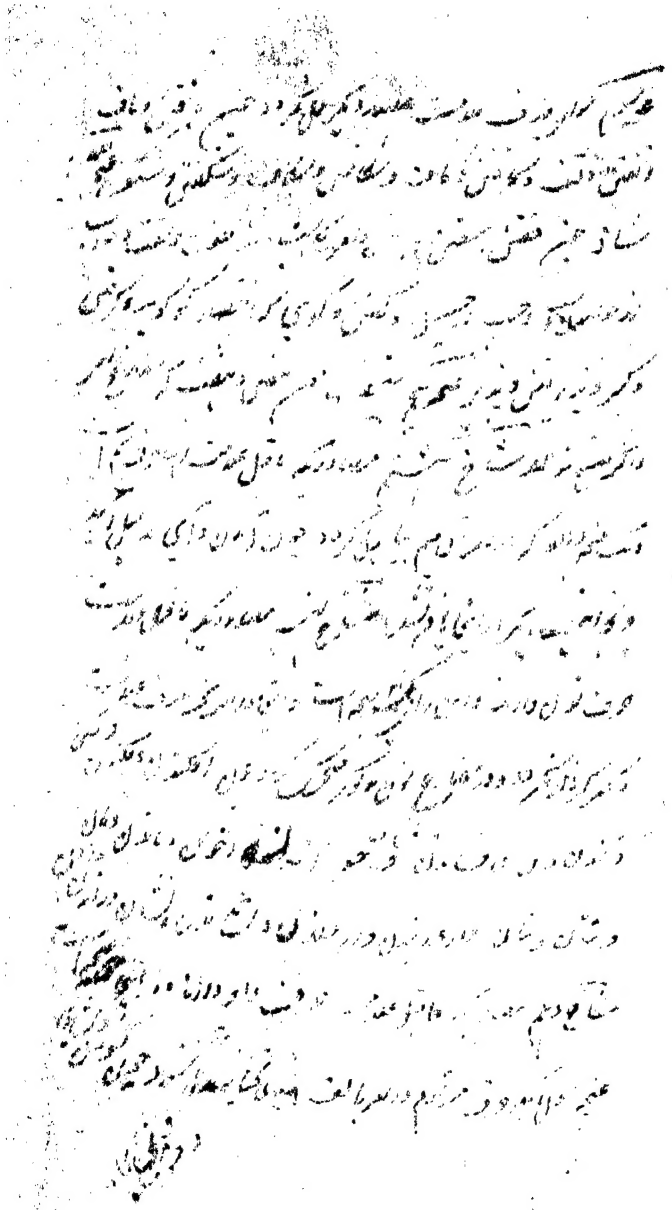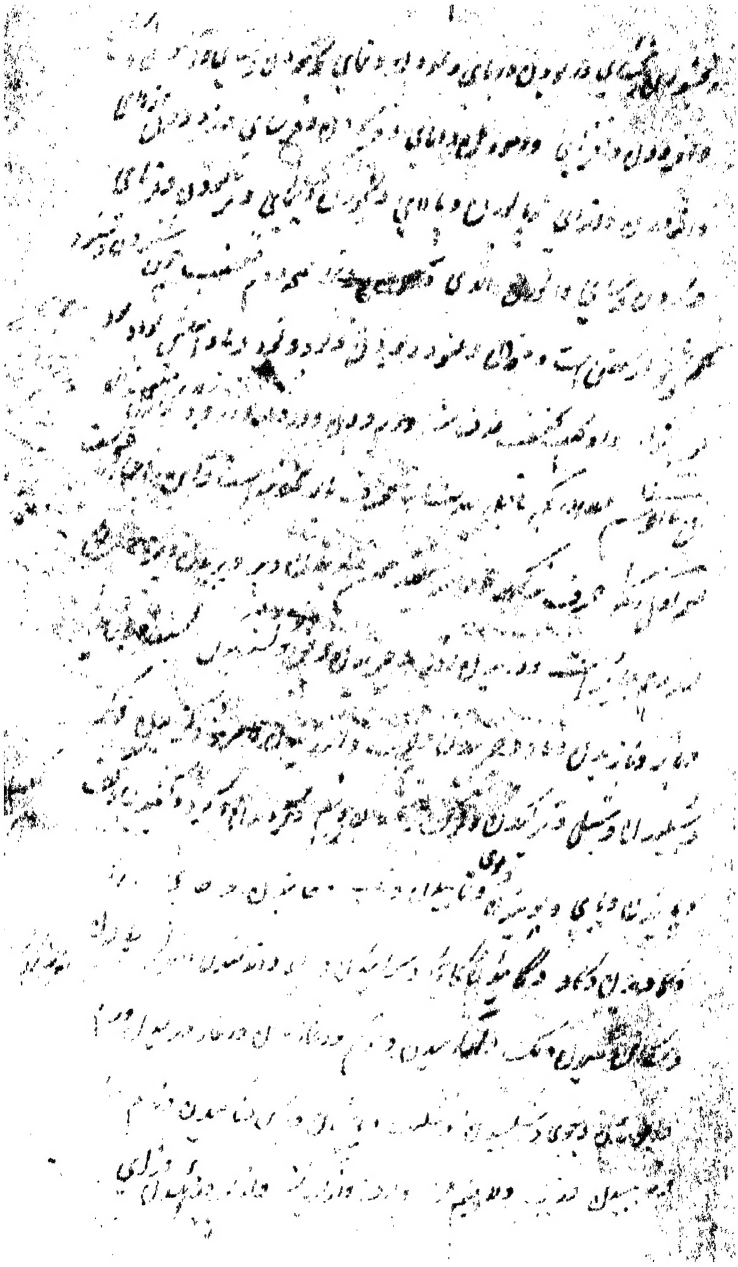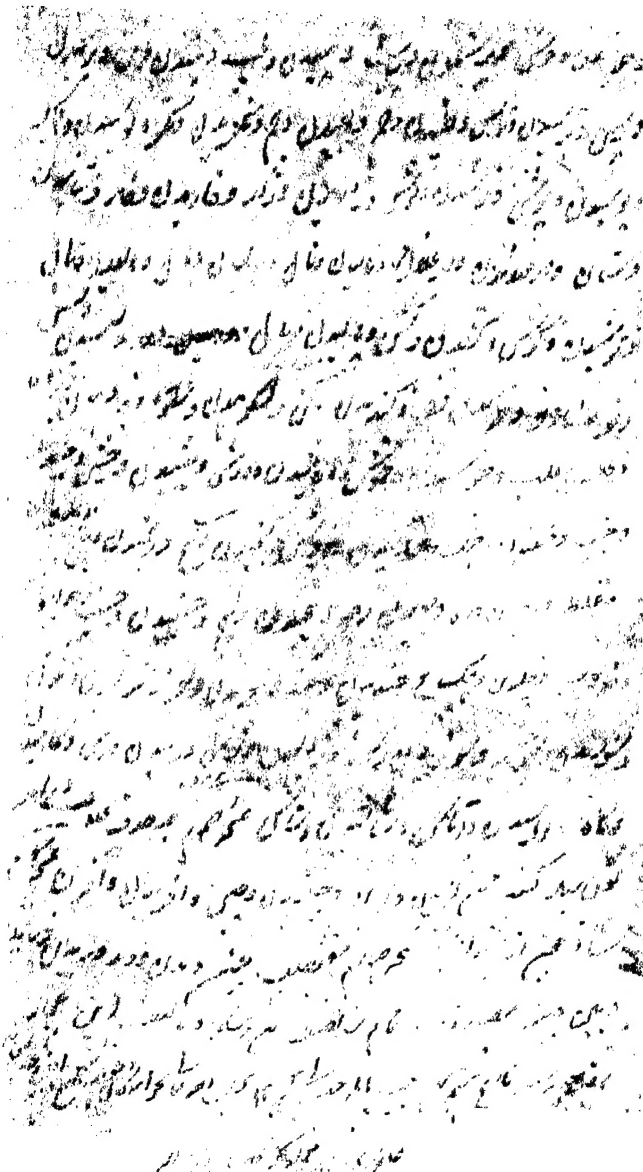
[illegible]